

سیاست‌های تریدیونیونی و سیاست‌های سوسیال دموکراتیک

مجدداً با تمجید از **رابوچیه دلو** شروع می‌کنیم. "ادبیات افشاگرانه و مبارزه پرولتاریایی" عنوان مقاله‌ای است از مارتینف برای تشریح اختلافاتش با **ایسکرا** که در **رابوچیه دلو**، شماره ۱۰ منتشر شده است. او ماهیت این اختلافات را اینطور فرمولبندی می‌کند: "ما نمی‌توانیم صرفاً خود را به افشای سیستمی که بر سر راه تکامل آن (منظور حزب طبقه کارگر است) قرار گرفته محدود کنیم. علاوه بر این، باید نسبت به منافع فوری و جاری پرولتاریا حساس باشیم ... **ایسکرا**... در واقع ارگان اپوزیسیون انقلابی است که اوضاع کشورمان، بویژه اوضاع سیاسی را افشاء می‌کند... حال آنکه ما با مسایل طبقه کارگر - آنهم در رابطه ارگانیک با مبارزه پرولتاریایی - کار کرده و خواهیم کرد." (ص ۶۳) نمی‌توان بخاطر این فرمولبندی از مارتینف متشکر نبود. این موضوع، بطور برجسته‌ای مورد توجه همگان است، زیرا نه تنها اختلافات ما با **رابوچیه دلو**، بلکه اختلافات عمومی میان ما و "اکونومیست‌ها"، حول مبارزه سیاسی را نیز در بر می‌گیرد. ما نشان دادیم که "اکونومیست‌ها" کاملاً منکر "سیاست" نیستند، بلکه همواره در حال لغزش از برداشت سوسیال دموکراتیک به برداشت تریدیونیونیستی از سیاست هستند. مارتینف نیز عیناً همین لغزش را مرتکب می‌شود. از این جهت ما نظرات او را بمثابة **مدلی** از خطای اکونومیستی در باره این مسئله در نظر می‌گیریم. و تلاش خواهیم کرد اثبات کنیم، نه نویسندگان "ضمیمه جداگانه" به **رابوچیا میسل**، نه نویسندگان مانیفست تدوین شده توسط "گروه خود رهایی"، و نه نویسندگان نامه اکونومیستی - مندرج در **ایسکرا**، شماره ۱۲ - هیچگونه حقی اعتراضی به این انتخاب ندارند.

الف- آژیتاسیون و محدودسازی آن توسط اکونومیست‌ها

همگان واقفند که مبارزه اقتصادی^۱ کارگران روسیه، بطور وسیع و مستحکم، توأمان و همزمان، با تولید ادبیات افشاگرانه پیرامون شرایط اقتصادی (در کارخانه و شرایط اشتغال) پیش رفت. اعلامیه‌ها عمدتاً خود را وقف افشای سیستم کارخانه کرده بودند و خیلی زود اشتیاقی واقعی نسبت به این افشاگری‌ها بین کارگران شکل گرفت. بمحض آنکه کارگران دریافتند که محافل مطالعاتی سوسیال دموکرات می‌خواهند و می‌توانند اعلامیه‌های جدیدی در دسترس‌شان بگذارند که از همه حقایق زندگی فلاکت‌بار، کار پُرمشقت و طاقت‌فرسا، و بدون هرگونه حقوق‌شان پرده بردارند، ارسال نامه، و در واقع سیلی از نامه‌ها به ما، از کارخانه‌ها و کارگاهها آغاز شد. این "ادبیات افشاگرانه" نه تنها در کارخانه‌های خاصی که افشاگری در باره آنها بود، بلکه در کلیه کارخانه‌هایی که از قضایای افشاء شده اخباری شنیده بودند، احساسات عظیمی برمی‌انگیخت. و از آنجا که فقر و فلاکت بین کارگران شرکت‌های مختلف و حرفه‌های گوناگون بسیار شبیه بود، از اینرو "حقایق پیرامون زندگی کارگران" همه را به جنب‌وجوش درآورد. حتی در

^۱ برای احتراز از سوء تفاهم باید متذکر شویم که در اینجا و در کل این جزوه، منظور ما از عبارت مبارزه اقتصادی (آنطور که اصطلاحاً نزد ما معمول است) همان "مبارزه اقتصادی عملی" است که انگلس آن را در نقل قول فوق‌الذکر به عنوان "مقاومت در برابر کاپیتالیست‌ها" توضیح داده و در کشورهای آزاد، مبارزه «سندیکایی کارگران سازمان‌یافته» (organised-labour syndical struggle) یا «مبارزه اتحادیه‌ای» (trade union struggle) نامیده می‌شود. لنین

بین عقب‌مانده‌ترین کارگران، یک اشتیاق واقعی برای "ظاهرشدن در نشریات" پیدا شد؛ یک اشتیاق شکوهمند برای شراکت در این شکل ابتدایی از جنگ علیه تمامی نظم اجتماعی موجود که بر غارت و ستم استوار است. و حقیقتاً این اطلاعیه‌ها، غالباً بمثابه اعلان جنگ بودند، زیرا که افشاگری‌ها در تهییج کارگران نقش فوق‌العاده‌ای داشتند و مطالبات مشترکی را در جهت رفع آشکارترین بی‌حرمتی‌ها برمی‌انگیختند، و این آمادگی را در آنها می‌پروراندند که برای پشتیبانی از مطالبات‌شان، اعتصاب کنند. نهایتاً خود کارفرمایان ناگزیر شدند تا اهمیت این نشریات را بمثابه یک اعلان جنگ برسمیت بشناسند، بنحوی که در اکثر موارد حتی به انتظار شروع خود جنگ نشستند. مثل همیشه، خود انتشار افشاگری‌ها آنها را تاثیرگذار می‌ساخت و به آنها اهمیت معنوی نیرومندی می‌داد. در مواقع بسیاری صرفاً کافی بود که اعلامیه‌ها ظاهر شوند تا همه یا بخشی از مطالبات کارگران تامین گردند. خلاصه اینکه، افشاگری اقتصادی (از کارخانه‌ها) اهرم مهمی در مبارزه اقتصادی بوده و هنوز نیز هست؛ و تا زمانی که کاپیتالیسم وجود دارد، آنها اهمیت و لزوم‌شان را حفظ خواهند کرد زیرا دفاع کارگران از خودشان را ضروری می‌سازد. حتی در پیشرفته‌ترین ممالک اروپایی، می‌توان مشاهده کرد که افشای سوء استفاده‌ها در بعضی از حوزه‌های تجاری عقب‌مانده و یا برخی شاخه‌های فراموش شده صنایع داخلی، بمنزله نقطه آغازین در بیداری آگاهی طبقاتی، مبارزه اتحادیه‌ای و گسترش سوسیالیسم عمل می‌کند.^۲

اکثریت عمده سوسیال دموکرات‌های روسیه - تقریباً این اواخر - تماماً مشغول سازمان‌دهی افشاگری شرایط کارخانه‌ها بودند. کافی است **رابوچایا میسل** را بیاد بیاوریم تا ابعاد این مشغولیت را دریابیم - در حقیقت آنها بقدری مشغول این کارها بودند که این جنبه از واقعیت را گم کردند که این کارها، به **تنهایی**، هنوز در اساس سوسیال دموکراتیک نیستند، بلکه کاری صرفاً اتحادیه‌ای هستند. در واقع، افشاگریها صرفاً در باره روابط کارگران یک **حرفه معین** با کارفرمایان‌شان بودند و از این میان تنها چیزی که گیر کارگران می‌آمد این بود که فروشندگان نیروی کار یاد می‌گرفتند تا "کالا"ی‌شان را به قیمت بهتری بفروشند و با خریداران بر سر یک معامله تجاری محض بجنگند. این افشاگریها (بشرطی که بدرستی مورد استفاده سازمان انقلابیون قرار می‌گرفت) می‌توانست بعنوان سرآغاز و یا جزئی از فعالیت سوسیال دموکراسی محسوب شود؛ درعین حال نیز می‌توانست (البته با در نظر گرفتن برخورد ستایشگرانه در برابر خودانگیختگی، حتماً می‌توانست) به یک "مبارزه تردیونیونی محض" و یک جنبش کارگری غیرسوسیال دموکراتیک بیانجامد. سوسیال دموکراسی نه تنها مبارزه طبقه کارگر را در راستای فروش نیروی کار با شرایط بهتر به پیش می‌برد، بلکه آنرا در جهت سرنگونی سیستم اجتماعی‌ای رهبری می‌کند که نادارها را به فروش به داراها وادار می‌کند. سوسیال دموکراسی، بمثابه یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته، طبقه کارگر را نه فقط در روابطش با گروه معینی از کارفرمایان بلکه در روابطش با همه طبقات جامعه مدرن و نیز با دولت، نمایندگی می‌کند. از اینجا چنین برداشت می‌شود که سوسیال دموکرات‌ها نه تنها نباید خود را منحصر به مبارزه اقتصادی محدود کنند بلکه نباید بگذارند تا بخش اصلی فعالیت‌شان صرف سازمان‌دادن افشاگری اقتصادی شود. ما باید در جهت آموزش سیاسی طبقه کارگر و

^۲ در این فصل حاضر بحث ما فقط روی مبارزه سیاسی، و مرزها و مفاهیم وسیع‌تر یا محدودتر آن است. بنابراین فقط اشارموار، صرفاً از سر کنجکاوای خاطرنشان می‌کنیم که **رابوچیه دلو** این اتهام را به ایسکرا می‌زند که در خصوص مبارزه اقتصادی «زیاده از حد ملایم» است (**دو کنگره** ص ۲۷، همین اتهام توسط مارتینوف در جزوه‌اش تحت عنوان **سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر** تکرار شده است). اگر اتهام‌زنندگان مباحثات یک‌ساله مبارزه اقتصادی، در بخش مسایل صنعتی ایسکرا را برحسب وزن یا متر هم حساب کنند (کاری که خیلی مشتاق انجامش هستند) و با ستون مکاتبات **رابوچیه دلو** و **رابوچایا میسل** مقایسه کنند، به آسانی درخواهند یافت که حتی از این حیث هم بسیار عقب‌تر هستند. ظاهراً درک این حقیقت ساده آنها را وادار به توسل به استدلال‌هایی می‌کند که سردرگمی‌شان را بعینه آشکار می‌نماید. آنها می‌نویسند که "ایسکرا... خواسته یا ناخواسته (!) مجبور است (!) که روی نیازهای ضروری زندگی حساب کند و لااقل (!) مکاتبات مربوط به جنبش طبقه کارگر را منتشر کند." (**دو کنگره** ص ۲۷). حال این واقعا یک استدلال خردکننده است! لنین

ارتقای آگاهی سیاسی آن فعالان بکوشیم. حال که زاریا و ایسکرا نخستین حمله علیه اکونومیسم را به انجام رسانده‌اند، "همه موافق" این کار آن هستند (چنانچه بزودی خواهیم دید، بعضی‌ها فقط در حرف توافق دارند).

سؤال خواهد شد که آموزش سیاسی شامل چه چیزهایی باید باشد؟ آیا می‌تواند به پروپاگاندای خصومتِ طبقه کارگر علیه اتوکراسی محدود بماند؟ البته که نه. کافی نیست به کارگران توضیح داده شود که آنها بلحاظ سیاسی تحت ستم هستند (همانطور که دیگر لازم نیست برایشان توضیح داده شود که منافع آنها با منافع کارفرمایان در تضاد است) آژیناسیون باید با توجه به هر مثال مشخص از این ستم مرتبط باشد (همانطوریکه ما آژیناسیون را با مثال‌های مشخص از ستم اقتصادی شروع کردیم). از آنجا که این ستم متنوع‌ترین طبقات جامعه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، و از آنجا که در متنوع‌ترین حوزه‌های زندگی و فعالیت - شغلی، مدنی، شخصی، خانوادگی، مذهبی، علمی و غیره - ظاهر می‌شود، بنابراین آیا روشن نیست که اگر ما وظیفه سازماندهی افشای همه‌جانبه اتوکراسی را به عهده نگیریم، به وظیفه خود در رابطه با تکامل آگاهی طبقاتی کارگران عمل نکرده‌ایم؟ بمنظور آژیناسیون حول جلوه‌های مشخص از ستم، این موارد باید افشا شوند (همانطوریکه افشاگری راجع به سوء استفاده در کارخانه بمنظور پیش‌برد آژیناسیون اقتصادی لازم است).

شاید گمان شود که موضوع به اندازه کافی روشن است. اما همین جا معلوم می‌شود که فقط در حرف است که "همه" بر لزوم تکامل همه‌جانبه آگاهی سیاسی توافق می‌کنند. همین جا معلوم می‌شود که مثلاً رابوچیه دلو، از وظیفه سازمان‌دادن افشاگری وسیع سیاسی (یا آغاز به سازماندهی آن) فاصله زیادی دارد، بعلاوه تلاش می‌کند تا ایسکرا را که در حال انجام چنین وظیفه‌ای است، از آن برحذر دارد. به جمله زیر دقت کنید: "مبارزه سیاسی طبقه کارگر صرفاً (مطمئناً، نه صرفاً) پیشرفته‌ترین، وسیع‌ترین و کارآمدترین شکل مبارزه اقتصادی است" (برنامه رابوچیه دلو، منتشر شده در رابوچیه دلو، شماره ۱ ص ۳). "اکنون سوسیال دموکرات‌ها این وظیفه را پیش‌رو دارند که تا حد امکان به مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی ببخشند" (مارتینف، رابوچیه دلو، در شماره ۱۰ ص ۴۲). "مبارزه اقتصادی قابل استفاده‌ترین وسیله برای جلب توده‌ها به مبارزه فعالانه سیاسی است" (قطعنامه مصوب «کنفرانس اتحادیه خارج از کشور» و «اصلاحیه‌ها»، دو کنفرانس، ص ۱۱ و ۱۷). چنانکه خواننده مشاهده خواهد کرد همه این ترها، از همان اولین شماره رابوچیه دلو تا آخرین دستورالعمل‌هایی به هیئت دبیران^۲ که در این نشریه وجود داشته، بوضوح بیانگر یک نظریه معین حول آژیناسیون و مبارزه سیاسی هستند. بگذارید این دید را که آژیناسیون سیاسی باید تابع تبلیغ اقتصادی باشد، از منظر نظرگاه غالب در بین کلیه اکونومیست‌ها، بطور عام مورد بررسی قرار دهیم. آیا عموماً این صحت دارد که مبارزه اقتصادی "قابل استفاده‌ترین وسیله" برای جلب توده‌ها به مبارزه سیاسی است؟ نه، تماماً نادرست است. همه و هرگونه بروزات قهر پلیسی و بیدادگری استبداد - نه صرفاً آنهایی که در ارتباط با مبارزه اقتصادی هستند - بمثابه وسیله "جلب" توده‌ها، به یک اندازه "قابل استفاده" هستند. افسران روستاها و شلاق‌زدن دهقانان، رشوه‌خواری مأمورین و نحوه برخورد پلیس با "مردم عادی" در شهرها، جنگ با گرسنگان و سرکوب خواست توده‌ای برای نیل به روشنفکری و کسب دانش، اخاذی مالیاتی و تعقیب سکت‌های مذهبی، برخورد تحقیرآمیز با سربازان و رفتار سربازخانه‌ای با دانشجویان و روشنفکران لیبرال - آیا همه اینها و هزاران نمونه مشابه از بروزات

^۲ اینکه ما می‌گوییم "بظور کلی" چونکه رابوچیه دلو از اصول کلی و وظایف کلی حزب بظور کلی حرف می‌زند. بی‌تردید در عمل، مواردی پیش می‌آید که سیاست حقیقتاً باید از اقتصاد متابعت کند، اما تنها اکونومیست‌ها قادرند از چنین چیزی در قطعنامه‌ای حرف بزنند که قصد دارد سراسر روسیه را بپوشاند. گاهی که امکانش هست، مواردی پیش می‌آید که "از همان ابتدا" می‌توان تهبیج سیاسی را "منحصراً در یک زمینه اقتصادی" انجام داد؛ با این حال نهایتاً رابوچیه دلو به این نتیجه رسید که "در هر صورت هیچ نیازی به این نیست". (دو کنگره، ص ۱۱). در فصل بعد نشان خواهیم داد که تاکتیک "سیاستمداران" و انقلابیون نه تنها به وظایف اتحادیه‌ای صنفی سوسیال-دموکراسی بی‌اعتنا نیست بلکه برعکس تنها همین تاکتیک است که می‌تواند اجرای پیگیرانه وظایف مذکور را تضمین کند. لنین

زورگویی، که مستقیماً با مبارزه "اقتصادی" مرتبط نیستند، وسایلی محسوب می‌شوند که برای آژیتاسیون سیاسی بمنظور جلب توجه‌ها به مبارزه سیاسی، در مجموع، کمتر "قابل استفاده" هستند؟ عکس این درست است. از میان همه مواردی که اسباب رنج کارگران را فراهم می‌کنند (که در حق خودشان یا نزدیکان‌شان روا می‌شود) - از بی‌عدالتی گرفته تا خشونت و بی‌حقوقی - بی‌تردید صرفاً موارد اندکی به تعدیات پلیسی در مبارزه اتحادیه صنفی مربوط است. پس چرا باید با این گفته که تنها یک وسیله "قابل استفاده‌ترین" است، حوزه آژیتاسیون سیاسی را پیشاپیش **محدود** کنیم، حال آنکه برای سوسیال دموکرات‌ها، عبارتی، بطورکلی همه وسایل به یک اندازه "قابل استفاده" هستند؟

در گذشته دور و تار (یک سال پیش از این!) **رابوچیہ دلو** نوشت: "توده‌ها پس از یک یا به هر حال چند اعتصاب"، "بمحض اینکه حکومت، پلیس و ژاندارم را علیه آنان به صف کند، شروع به درک مطالبات سیاسی بلاواسطه می‌کنند"، (شماره اوت ۱۹۰۰ (۷)، ص ۱۵). این تئوری اپورتونیستی «مراحل»، هم‌اکنون از طرف اتحادیه خارج از کشور رد شده و با بیان این جمله که: "از همان ابتدا ضروری نیست که صرفاً بر مبنای اقتصادی به آژیتاسیون سیاسی پرداخت" (دو کنگره، ص ۱۱) امتیازی را نصیب ما کرده‌است. امتناع اتحادیه خارج از کشور از پذیرش بخشی از خطاهای گذشته‌اش، بهتر از هر استدلال طول و دراز، به تاریخ‌نویسان آینده سوسیال دموکراسی روسیه نشان خواهد داد که اکونومیست‌های ما تا چه حدی سوسیالیسم را تنزل دادند! اما اتحادیه خارج از کشور باید واقعا خیلی ساده‌لوح باشد که تصور کند کنارگذاشتن یک شکل از محدودسازی سیاست، وادارمان خواهد کرد تا با شکل دیگری توافق کنیم. آیا منطقی‌تر نبود که در این باره نیز گفته می‌شد که مبارزه اقتصادی باید بر اساس وسیع‌ترین مبنای ممکن انجام شود، و اینکه همیشه باید از آن برای آژیتاسیون سیاسی استفاده کرد، اما "به هیچ وجه ضروری نیست" که مبارزه اقتصادی را **قابل استفاده‌ترین** وسیله جذب توجه‌ها به مبارزه فعالانه سیاسی در نظر بگیریم؟

اتحادیه خارج از کشور بر این واقعیت اهمیت می‌دهد که بجای عبارت "قابل استفاده‌ترین وسیله"، عبارت "بهترین وسیله" را در یکی از قطعه‌نامه‌های کنگره چهارم اتحادیه کارگران یهودی (بوند) بکار ببرد. باید اعتراف کنیم که برای ما دشوار است بگوییم که کدامیک از این قطعه‌نامه‌ها بهتر است. به عقیده ما هر دو بدترند. هم قطعه‌نامه اتحادیه خارج از کشور و هم قطعه‌نامه بوند، با ارائه تفسیر اکونومیستی یا تردیونیونیستی از سیاست دچار خطا می‌شوند (بخشاً، شاید ناآگاهانه، و تحت تأثیر سنت‌ها). اینکه این خطا ناشی از کاربرد کلمه "بهترین" و یا عبارت "قابل استفاده‌ترین" است، به هیچ وجه تغییر اساسی در ماهیت امر نمی‌دهد. اگر اتحادیه خارج از کشور می‌گفت که "آژیتاسیون سیاسی در زمینه اقتصادی" وسیله‌ای است که بیشتر استفاده شده (بجای قابل استفاده‌ترین وسیله) آنوقت این حرف می‌توانست در رابطه با یک دوره معین از تکامل جنبش سوسیال دموکراتیک ما صحت داشته باشد؛ و می‌توانست درباره اکونومیست‌ها و بسیاری از کارگران عمل‌گرای سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۱ (اگر نه اکثریت‌شان) درست باشد؛ زیرا این اکونومیست‌های عمل‌گرا، آژیتاسیون سیاسی را (تا آنجایی که اساساً به کارش می‌گرفتند)، تقریباً منحصرأ در رابطه با **زمینه اقتصادی استفاده نمودند**. چنانچه دیدیم این خطمشی هم توسط رابوچیہ میسل و هم توسط گروه خودرهایی برسمیت شناخته شد و حتی توصیه گردید. اینکه کار مفید آژیتاسیون اقتصادی با محدودسازی زیان‌بار مبارزه سیاسی همراه می‌شود، می‌بایست قویاً توسط **رابوچیہ دلو** محکوم می‌شد؛ ولی بجای این کار، اعلام می‌شود که پُراستفاده‌ترین وسایل (توسط اکونومیست‌ها)، به قابل استفاده‌ترین وسیله تبدیل می‌گردد. شگفت‌آور نیست که وقتی این اشخاص را اکونومیست می‌نامیم، بجز فحاشی به ما کار دیگری نمی‌کنند؛ آنها ما را "حقه‌باز"، "اخلالگر"، "پادوی پاپ" و "افترا زن" می‌نامند و رو به همه دنیا، از ما گلایه می‌کنند که ما آنها را بطرز مرگباری تحقیر کرده‌ایم و تقریباً سوگندخوران اعلام می‌کنند که: "هم‌اکنون حتی یک سازمان سوسیال دموکراتیک به

رنگ و لعاب اکونومیسم آلوده نیست". ای وای از دست شیاطین، و سیاستمداران افترا زن! آنها باید این اکونومیسم را بخاطر نفرت محض از انسان آگاهانه ابداع کرده باشند تا بطرز مرگ‌باری سایر انسانها را تحقیر نمایند.

وقتی که مارتینف وظیفه پیشاروی سوسیال دموکراسی را "خصلت سیاسی دادن به خود مبارزه اقتصادی" می‌داند، مقصود واقعی و مشخص این کلماتش چیست؟ مبارزه اقتصادی عبارتست از مبارزه جمعی کارگران علیه کارفرمایان، بمنظور فروش بهتر نیروی کار آنان، یا بهبود شرایط زندگی و کارشان. این مبارزه الزاماً یک مبارزه اتحادیه‌ای است، چرا که شرایط کار در بین حرفه‌های گوناگون بغایت مختلف می‌باشد، و نتیجتاً مبارزه برای بهبود این شرایط صرفاً می‌تواند بر اساس تشکیلات اتحادیه‌ای به پیش برده شود. (در کشورهای غربی از طریق تری‌دیونون‌ها، در روسیه از طریق انجمن‌های موقتی صنفی و توسط تبلیغات و غیره). با این حساب، منظور از "خصلت سیاسی" دادن "به خود مبارزه اقتصادی" به معنای تلاش برای تحقق این مطالبات صنفی، بهبود شرایط کار در شاخه‌های حرفه‌ای متفرقه، از طریق "اقدامات قانونگذاری و اداری" می‌باشد. (آنطور که مارتینف در صفحه بعدی مقاله‌اش می‌نویسد، ص ۴۳). این بطور مشخص همان کاری است که تمام اتحادیه‌های صنفی همیشه کرده و می‌کنند. اگر آثار کاملاً علمی (و "کاملاً" اپورتونیستی) خانم و آقای وب را بخوانید، خواهید دید که اتحادیه‌های صنفی بریتانیا مدت‌هاست که وظیفه "خصلت سیاسی دادن به خود مبارزه اقتصادی" را برسمیت شناخته و در حال انجامش بوده‌اند؛ آنها مدت‌هاست که برای حق اعتصاب، رفع همه‌گونه موانع حقوقی از سر راه جنبش تعاونی و اتحادیه‌ای، تصویب قوانین حمایت از زنان و کودکان، و بهبود شرایط کار از طریق قوانین مربوط به کار و بهداشت و غیره مبارزه می‌کنند.

از اینرو این عبارت پُرطمطراق راجع به "خصلت سیاسی دادن به خود مبارزه اقتصادی" که "بطور فوق‌العاده‌ای عمیق و انقلابی جلوه می‌کند، در حقیقت ورقه استتاری است بمنظور پوشاندن آن تلاش سنتی که برای تقلیل سیاست‌های سوسیال دموکراتیک به سطح سیاست‌های اتحادیه صنفی در جریان بوده‌است. زیر پوشش تصحیح یک‌جانبه‌گرایی ایسکرا - که ادعا می‌شود "انقلابی‌سازی تعصبات را بالاتر از انقلابی کردن زندگی" قرار داده است^۴ - مبارزه برای رفم‌های اقتصادی چنان به ما معرفی می‌شود که گویا چیز نوظهوری است. در واقع، معنای عبارت "خصلت سیاسی دادن به خود مبارزه اقتصادی" چیزی غیر از مبارزه برای رفم‌های اقتصادی نیست. اگر خود مارتینف هم روی سخنانش تامل می‌کرد، احتمالاً به همین نتیجه ساده می‌رسید. او با بکار گرفتن سنگین‌ترین سلاحش علیه ایسکرا می‌نویسد: "حزب ما می‌توانست و می‌بایست بمنظور اقدامات قانونی و اداری علیه استثمار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی و غیره، مطالبات مشخصی را در برابر دولت قرار می‌داد." (رابوچیه دلو، شماره ۱۰، ص ۴۳-۴۲) آیا معنای مطالبات مشخص برای اقدامات [دولتی]، همانا مطالبات برای رفم اجتماعی نیست؟ بار دیگر از خوانندگان بی‌غرض می‌پرسم: آیا به رابوچیه دلواپست‌ها (لطفاً مرا بخاطر کاربُرْد این کلمه ثقیل و جدیداً مصطلح‌شده ببخشید!) افترا می‌زنیم وقتی که آنها را بخاطر اختلاف‌نظرشان با ایسکرا، و دفاع‌شان از تر لزوم مبارزه برای رفم‌های اقتصادی، برنشتاینیست‌های مخفی می‌نامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی، مبارزه برای رفم‌ها را همیشه جزئی از فعالیت‌هایش بحساب آورده‌است. اما از آریتاسیون "اقتصادی" در رابطه با حکومت. نه صرفاً برای مطالبه کردن انواع اقدامات بلکه همچنین (و بدو) خاتمه دادن به حکومت اتوکراتیک نیز استفاده می‌کند. بعلاوه، سوسیال دموکراسی انقلابی، این را وظیفه خود می‌داند که این مطالبه را نه صرفاً در زمینه مبارزه اقتصادی، بلکه در رابطه با همه مظاهر عمومی اتوکراسی در زندگی اجتماعی و

^۴ رابوچیه دلو شماره ۱۰ ص ۶۰. این نسخه مارتینفی است از آن تر که "هر قدم جنبش عملی از یک دوجین برنامه مهمتر است" و چنانکه بالاتر توصیف کردیم با وضعیت پُر هرج‌ومرج فعلی جنبش ما وفق دارد. در واقع این صرفاً ترجمه روسی عبارت کذایی برنشتاین است که می‌گوید: "جنبش همه چیز است و هدف نهایی هیچ چیز." لنین

سیاسی، در برابر حکومت بگذارد. خلاصه اینکه سوسیال دموکراسی انقلابی، مبارزه برای رفرم‌ها را بمثابه جزء و تابع کل - یعنی مبارزه انقلابی برای آزادی و سوسیالیسم - قرار می‌دهد. اما مارتینف، با احیای تئوری «مراحل»، آنهم در یک قالب جدید، سعی می‌کند برای مبارزه سیاسی همان مسیر پیشین، یعنی مسیر تکامل اقتصادی محض را تجویز کند. مارتینف، در این لحظه، هنگامی که جنبش انقلابی در حال اعتلاست، با پیش کشیدن وظیفه باصلاح ویژه مبارزه برای رفرم، حزب را به عقب می‌راند و آنرا آلت دست هم "اکونومیست" و هم لیبرال اپورتونیسم می‌سازد.

در ادامه، مارتینف مبارزه برای رفرم‌ها را خجولانه زیر تر پُرمطراق "خصلت سیاسی دادن به خود مبارزه اقتصادی" پنهان می‌نماید، و انگار که سخن تازه و ویژه‌ای گفته باشد، **رفرم‌های صرفاً اقتصادی** (یا درست‌تر، صرفاً کارخانه‌ای) را پیشنهاد می‌کند. اینکه چرا او چنین کاری کرده، ما چیزی نمی‌دانیم. شاید دلیلش بی‌دقتی بوده! اما اگر او چیزی بجز "رفرم‌های کارخانه‌ای" را مدنظر داشت، آنوقت همه‌تر او - که بالاتر نقل شد - معنایش را از دست می‌داد. شاید هم مارتینف به این دلیل چنین کرد که از دید او حکومت، فقط در حوزه‌های اقتصادی ممکن است "امتیازهایی" اعطا کند.^۵ اگر چنین بوده باشد، توهم عجیبی است. امکان اعطای چنین امتیازاتی در حوزه قانونگذاری حول احکام شلاق، گذرنامه، پرداخت بازخرید زمین، فرقه‌های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز امکانپذیر است و هم‌اکنون نیز در حال اجراست. البته از نقطه نظر حکومت‌ها، اعطای "امتیازات اقتصادی" (یا امتیازات دروغین)، ارزانترین و سودمندترین راه است؛ چرا که به کمک آنها حکومت‌ها می‌توانند امیدوار باشند که اعتماد توده‌های کارگر را جلب می‌کنند. به همین دلیل است که ما سوسیال دموکرات‌ها، نباید تحت هیچ شرایطی، و به هیچ طریقی، زمینه‌ای را برای این باور فراهم کنیم که گویا ما برای رفرم‌های اقتصادی ارزش بیشتری قائلیم، و یا گویا برای آنها جایگاه ویژه‌ای در نظر می‌گیریم. مارتینف در رابطه با آن مطالبات مشخص، برای انجام اقدامات قانونگذاری و اداری - که بالاتر به آنها اشاره شد - می‌نویسد: "**جنبش مطالباتی بانگ توخالی نخواهند ماند، چرا که با وعده نتایج معین و محسوس، می‌توانند توسط توده‌های کارگر فعالانه حمایت شوند...**" اما ما اکونومیست نیستیم، اوه نه! اما ما نیز همچون برنشتاین‌ها، پروکوپیویچ‌ها، استرووه‌ها، ار.ام. ها و امثالهم، صرفاً بنده‌وار زیر پای نتایج مشخص "محسوس" می‌خزیم! ما فقط می‌کوشیم به مردم بفهمانیم (باتفاق نرسیس توپوریلف) که هر آن چیزی که "نتیجه محسوس" را وعده نمی‌دهد "صرفاً بانگ توخالی" است! ما فقط داریم آنطور استدلال می‌کنیم که تو گویی توده‌های کارگر توانایی‌اش را ندارند (و توانایی‌های‌شان را به اثبات نرسانده‌اند، هرچند که بعضی‌ها بی‌فرهنگی خود را به آنها نسبت می‌دهند) که بطور فعال از هرگونه اعتراضی علیه اتوکراسی - حتی اگر مطلقاً وعده هیچ گونه نتایج محسوس را ندهد - پشتیبانی کنند!

برای نمونه، اقداماتی را مورد بررسی قراردهیم که خود مارتینف برای خلاصی از بیکاری و گرسنگی پیش می‌کشد. **رابوچیه دلو** بنا به وعده‌ای که داده بود، مشغول تهیه و تنظیم برنامه‌ای از "مطالبات مشخص است (به شکل لوایح قانونی؟) در رابطه با اقدامات قانونگذاری و اداری، آنهم با "وعده نتایج محسوس"، حال آنکه **ایسکرا** که همیشه انقلابی‌سازی تعصبات را مقدم بر انقلابی کردن زندگی قرار می‌دهد "تلاش می‌کند تا رابطه ناگسستنی میان بیکاری با کلیت سیستم کاپیتالیستی را توضیح دهد، [مثلاً] اخطار دهد که "گرسنگی در راه است"، و یا به افشای پلیس در "جنگ علیه قحطی‌زدگان" پردازد و خشم علیه "مقررات موقتی کار زندانیان" را برانگیزاند؛ و **زاریا**، یک بخش از جزوه "بررسی اوضاع داخلی" را که به قحطی اختصاص داشت، بصورت جزوه تبلیغی تجدیدچاپ نماید. اما خدای من! چقدر این اصول‌گرایان اصلاح‌ناپذیر ارتدکس و تنگ‌نظر، تک‌بُعدی بودند، و چه گوش ناشنوایی برای شنیدن آوای

^۵ صفحه ۴۳: "البته اگر ما به کارگران توصیه می‌کنیم که خواسته‌های معین اقتصادی به حکومت عرضه نمایند دلایل این است که در حوزه اقتصادی حکومت اتوکراتیک (خودکامه) حاضر است، از سر ضرورت، امتیازاتی بدهد." لنین

"خود زندگی" داشتند! مقالات‌شان - اوه چه می‌گویم! حتی یک مقاله‌شان هم دربرگیرنده حتی یک "مطالبه مشخص"، با وعده نتایج محسوس نیست! می‌توانید تصورش را بکنید؟ آنها را باید برای آموختن نزد کریچفسکی و مارتینف می‌فرستادند تا یاد بگیرند که تاکتیک‌ها، نتیجه یک پروسه رشد هستند، از چیزی که رشد می‌کند، و غیره، و اینکه باید به خود مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی داد!

"مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت" [مبارزه اقتصادی علیه حکومت]، علاوه بر اهمیت انقلابی بلاواسطه‌اش، از این نظر نیز اهمیت دارد که: دائماً این واقعیت را به کارگران خاطرنشان می‌سازد که آنها از هرگونه حقوق سیاسی بی‌بهره هستند" (مارتینف ص ۴۴). ما این عبارت را به این جهت نیاوردیم تا برای دفعه صدم و هزارم گفته‌های بالا را تکرار کنیم، بلکه به این قصد آوردیم تا از مارتینف بخاطر این فرمولبندی جدید و عالی، بطور ویژه قدردانی کنیم: "مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت"، به‌به! چه جواهری! این پیشنهاد کوتاه و روشن، با مهارت و استعداد بی‌نظیر، با حذف کلیه اختلافات جزئی و سایه روشن‌های متنوع اکونومیستی، جوهر اکونومیسم را بیان کرده است؛ اکونومیسمی که کار را از دعوت کارگران به "مبارزه سیاسی برای تامین منافع عمومی، بمنظور بهبود وضعیت همه کارگران" شروع کرده، تا تئوری «مراحل» به پیش می‌برد و با قطعنامه کنفرانس، مبنی بر "قابل استفاده‌ترین وسیله" و غیره خاتمه می‌دهد! "مبارزه اقتصادی علیه حکومت"، همان سیاست تربیونیستی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی فاصله زیادی دارد.

ب- چگونه مارتینف به افکار پلخائف عمق بیشتری بخشید

روزی رفیقی خاطرنشان کرد: "این روزها چقدر تعداد لومونسف‌های سوسیال دموکرات در جمع ما زیاد شده!"^۶ منظور او تمایل حیرت‌انگیز عده زیادی بسمت اکونومیسم بود که "لزوماً از طریق تعقل شخصی خودشان" به حقایق بزرگی رسیده (از جمله اینکه مبارزه اقتصادی، کارگران را برمی‌انگیزد تا روی مسئله بی‌حقوقی‌شان تعمق کنند) و بر این اساس، با خودبزرگ‌بینی تحقیرکننده نوابغ مادرزاد، به همه آن چیزهایی که از تکامل اندیشه انقلابی و جنبش انقلابی پیشین حاصل شده، بی‌اعتنایی نشان دهند. لومونسف-مارتینف، دقیقاً جزو همین نوابغ مادرزاد است. تنها کافیسست که به مقاله او با عنوان "مسائل مبرم" نظری بیندازیم تا ببینیم که چگونه "با اتکا به عقل خود" به آن چیزی رسیده که مدتها پیش توسط آکسلرود گفته شده بود (یعنی کسی که لومونسف ما، بطور طبیعی، کلمه‌ای نیز راجع به او نمی‌نویسد)؛ و چگونه مثلاً شروع به فهمیدن این نکته کرده که ما نمی‌توانیم نسبت به اپوزیسیون این یا آن قشر از بورژوازی بی‌اعتنا باشیم (رابوچیه دلو شماره ۹ ص ۶۱، ۶۲، ۷۱ - این را با "پاسخ" رابوچیه دلو به آکسلرود ص ۲۲، ۲۳، ۲۴ مقایسه کنید) و غیره. اما دریغا که که او فقط در حال "رسیدن" و فقط در حال "آغازیدن" است، و نه بیشتر؛ چونکه عقاید آکسلرود را آنقدر کم فهمیده که از "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" حرف می‌زند. در طول سه سال گذشته (۱۸۹۸-۱۹۰۱)، رابوچیه دلو به سختی تلاش کرده تا آکسلرود را بفهمد، با این وجود، تا به اینجا، او را نفهمیده است! آیا یک دلیلش می‌تواند این باشد که سوسیال دموکراسی، "نظیر بشریت"، همیشه فقط وظایفی را پیش رویش می‌گذارد که تحقق یافتنی است؟

^۶ Lomonosov دانشمند روسی

ولی مشخصاً لومونسف‌ها نه فقط بی‌اعتنایی‌شان به خیلی چیزها (که این نصف بدبختی خواهد بود!) بلکه در جهل‌شان نسبت به این بی‌اعتنایی‌شان است. حال دیگر این یک بدبختی واقعی است؛ و همین بدبختی است که وادارشان می‌کند تا برای "تعمیق" اندیشه‌های پلخانف، بیهوده بکوشند. مارتینف لومونسفی می‌گوید:

"از زمان نگارش کتاب پلخانف (وظایف سوسیالیستها در مبارزه علیه قحطی در روسیه) تا به امروز، زمان زیادی سپری شده است. سوسیال دموکراتهایی که طی دهه گذشته مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را رهبری کردند ... در تنظیم یک زمینه تئوریک کلی برای تاکتیک‌های حزبی تا به اینجا ناکام بوده‌اند. حالا این سؤال به صدر مسایل بدل شده و اگر بخواهیم که چنین زمینه تئوریکی را فراهم نماییم، باید مطمئناً آن اصول تاکتیکی را که زمانی توسط پلخانف تکامل داده شده بود، بطور قابل ملاحظه‌ای تعمیق ببخشیم ... [البته] تعریف حاضر ما در تمایز میان پروپاگاندا و آژیتاسیون^۷، باید با آنچه که پلخانف گفته بود، متفاوت باشد [مارتینف، کلمات پلخانف را نقل می‌کند]. "یک پروپاگاندا نیست ایده‌های متعددی را به یک یا چند نفر معرفی می‌کند؛ یک آژیتاتور فقط یک یا چند ایده را به توده مردم معرفی می‌کند". از پروپاگاندا ما توضیح انقلابی سیستم اجتماعی موجود - یا کلیت یا بخش‌هایی از جلوه‌های آن - را می‌فهمیم، اعم از اینکه این کار به شکل آگاه‌سازی آحاد یا توده‌های وسیع انجام شود. از آژیتاسیون، به معنای اخص کلمه (کذا!!)، ما فراخواندن توده‌ها به فعالیت‌های عملی مشخص و معین و ترغیب به دخالت مستقیم انقلابی پرولتاریا در حیات اجتماعی را درک می‌کنیم."

ما به سوسیال دموکراسی روسیه و نیز سوسیال دموکراسی جهانی تبریک می‌گوییم که به لطف مارتینف، ترمینولوژی جدید، و بمراتب دقیق‌تر و عمیق‌تری یافتند. تا به اینجا ما (به همراه پلخانف و تمام رهبران جنبش طبقه کارگر جهانی) فکر می‌کردیم که آن پروپاگانداستی که برای مثال روی مسئله بیکاری کار می‌کند، باید ماهیت کاپیتالیستی بحران‌ها را توضیح دهد، و از علت اجتناب‌ناپذیری آنها در جامعه مدرن، ضرورت تحول جامعه به جامعه سوسیالیستی و غیره سخن بگوید. بطور خلاصه، در واقع، او باید "ایده‌های متعدد" و خیلی زیادی را معرفی کند تا نهایتاً فقط چند نفری (بالنسبه)، کلیت ایده را بطور کامل درک کنند. اما آژیتاتوری که در رابطه با همان موضوع فعالیت می‌کند، برای توصیف مسئله، واقعیتی را برمی‌گزیند که برای بخش وسیعی از مخاطبینش آشنا و بدیهی است؛ مثل مُردن خانواده کارگر بیکار در اثر قحطی، رشد بینوایی و غیره، و با استفاده از این واقعیت - که برای همه شناخته شده است - تمام مساعی خود را صرف معرفی یک ایده منفرد به "توده‌ها" می‌کند؛ مثلاً برای آنکه نشان دهد که تضاد میان رشد ثروت و رشد فقر تا چه اندازه نامعقول است، خواهد کوشید تا حس ناخشنودی و خشم علیه این نابرابری دهشتناک را در توده‌ها برانگیزاند؛ ولی توضیح کامل‌تر این تضاد را به پروپاگانداست می‌سپارد. بنابراین، پروپاگانداست بطور عمدتاً با حروف چاپی و آژیتاتور با سخنان شفاهی کار می‌کند. توانایی‌های مورد نیاز پروپاگانداست با توانایی‌های آژیتاتور تفاوت دارند. مثلاً کائوتسکی و لافارگ را پروپاگانداست، و بیل و گد^۸ را آژیتاتور می‌دانیم. تعیین یک حوزه سوم یا کارکرد سوم از فعالیت عملی، و در درون آن گنجاندن "فراخوان توده‌ها برای انجام اقدامات معین و مشخص" بسیار بی‌معنی است؛ زیرا "فراخوان" بمثابه یک عمل منفرد، یا بطور طبیعی و یا از سر ضرورت، مکمل مقالات تئوریک، جزوه پروپاگاندايي و نطق آژیتاسیونی و یا صرفاً یک کارکرد اجرایی است. برای مثال، مبارزه فعلی سوسیال دموکراتهای آلمان، علیه مالیات بر غلات را مورد بررسی قرار دهیم. تئوریسن‌ها، مقالات تحقیقی درباره سیاست تعرفه گمرکی می‌نویسند، و برای مثال مردم را به مبارزه علیه قراردادهای تجاری و

^۷ از لحاظ لغوی در ترجمه‌های فارسی از ترویج و تبلیغ استفاده شده، که هر دو در واقع همان پروپاگاندا معنی می‌دهند. حال آنکه آژیتاسیون بیشتر به معنی تهییج است.

^۸ Guesde

در دفاع از تجارت آزاد "فرامی‌خوانند". پروپاگانديست همین کار را در نشریات دوره‌ای، و آژیتاتور آنرا در نطق‌های عمومی‌اش انجام می‌دهد. در شرایط فعلی، "عمل مشخص" توده‌ها امضای لیست‌های دادخواست علیه بالابردن مالیات بر غله و ارسال آنها به رایش‌تاک است. فراخوان این آکسیون بطور غیرمستقیم از طرف تئوریسین‌ها، پروپاگانديست‌ها و آژیتاتورها، و بطور مستقیم از طرف کارگرانی آمد که لیست‌های دادخواست را برای امضاء به کارخانه‌ها و منازل خصوصی می‌برند. بنا به "ترمینولوژی مارتینف"، کائوتسکی و ببل - هر دوی‌شان پروپاگانديست هستند، حال آنکه امضاءکنندگان دادخواست آژیتاتور هستند. اینطور نیست؟

این نمونه آلمانی، یک کلمه آلمانی را به ذهنم تداعی کرد که ترجمه تحت‌اللفظی آن "بالهورنینگ" است. یوهان بالهورن^۹ یک ناشر لایبزیکی در سده شانزدهم بود که کتاب کودکانی منتشر کرد که در آن - به رسم آن ایام - او تصویر خروسی را کشید که پاهایش سیخ نداشت و یک جفت تخم مرغ کنارش بود. او روی جلد کتاب، نوشت: "نسخه تصحیح‌شده توسط یوهان بالهورن". از آن زمان به بعد، آلمانی‌ها این گونه "تصحیح" را، که در واقع خراب‌تر کردن است "بالهورنینگ" می‌نامند. و نمی‌توان تلاش مارتینف‌ها را برای "تعمیق بیشتر" افکار پلخانف را دید و بی‌اختیار به یاد بالهورن نیافتاد.

چرا لومونسف ما این پرت‌وپلا را "ابداع" کرد؟ تا نشان دهد که ایسکرا "نظیر پلخانف در پانزده سال پیش، تنها به یک جنبه توجه دارد" (ص ۳۹). "در ایسکرا، لااقل در زمان حاضر، وظایف پروپاگانديستی، وظایف آژیتاسیونی را به پشت صحنه رانده اند" (ص ۵۲). اگر بخواهیم موضع اخیر را از زبان مارتینف به زبان عامیانه بشری ترجمه کنیم (چون بشر هنوز نرسیده تا واژه‌های جدیداً ابداع شده را بیاموزد!) به نتیجه زیر خواهیم رسید: با وجود ایسکرا، وظایف پروپاگانداي سیاسی و آژیتاسیون سیاسی، وظیفه "ارائه مطالبات مشخص به دولت، بمنظور انجام اقدامات قانونگذاری و اداری" که "نتایج معین محسوسی را وعده می‌دهند" (یا همان "مطالبات برای رفم‌های اجتماعی" - البته اگر اجازه داشته باشیم تا لااقل برای یکبار، واژه کهنه بشر قدیمی را که هنوز به سطح مارتینف نرسیده استفاده کنیم) را به پشت صحنه می‌راند. به خواننده پیشنهاد می‌کنیم تا این تز را با قطعه زیر مقایسه کند:

"در این برنامه‌ها [برنامه‌های سوسیال دموکرات‌های انقلابی] چیزی که ما را متعجب می‌کند تاکید دائم‌شان بر مزایای فعالیت کارگران در پارلمان [که در روسیه وجود ندارد] است؛ هر چند که آنها [به دلیل نهیلیسم انقلابی‌شان] به اهمیت شرکت کارگران در مجامع قانونگذاری صاحبان مانوفاکتور - که به امور کارخانه می‌پردازند [که در روسیه وجود ندارند]... و یا لااقل راجع به اهمیت شرکت کارگران در انجمن‌های محلی و شهری، کاملاً بی‌اعتنا هستند..."

نویسنده این قطعه همان ایده‌ای را که لومونسف-مارتینف با درک خودش کشف کرد، بی‌پرده‌تر و روشن‌تر بیان می‌کند. اسم این نویسنده در "ضمیمه جداگانه رابوچایا میسل" (ص ۱۵)، ر.م. است.

ج - افشاگری‌های سیاسی و "آموزش فعالیت انقلابی"

وقتی مارتینف تئوری خود مبنی بر "ارتقای فعالیت توده‌های کارگر" را علیه ایسکرا ارائه کرد، در واقع تمایل قلبی‌اش به تقلیل این فعالیت را افشا نمود، زیرا اعلام کرد که مهمترین و "قابل استفاده‌ترین" وسیله تحریک این فعالیت و نیز وسعت‌بخشی به حوزه عمل آن، همان مبارزه اقتصادی است که همه اکونومیست‌ها آنرا ارجح می‌دانند. این یک خطای رایج است، و دقیقاً از این نظر، به هیچ‌وجه مخصوص مارتینف نیست. در جهان واقعی، "ارتقای فعالیت

^۹ Johann Ballhorn

توده‌های کارگر" فقط در صورتی امکان‌پذیر است که فعالیت مدنظر به "آژیتاسیون سیاسی مبتنی بر یک زمینه اقتصادی" محدود نشده باشد. شرط اساسی برای توسعه ضروری آژیتاسیون سیاسی، سازمان دادن افشاگری‌های همه‌جانبه سیاسی است. تنها از طریق همین افشاگری‌ها - و نه راه دیگری - توده‌ها می‌توانند در حوزه آگاهی سیاسی و فعالیت انقلابی آموزش ببینند. از اینرو، در گُل، چنین فعالیتی یکی از مهمترین کارکردهای سوسیال دموکراسی جهانی است؛ چرا که حتی آزادی سیاسی به هیچ‌وجه لزوم افشاگریها را حذف نمی‌کند، بلکه صرفاً مسیر و حوزه آن را کمی تغییر می‌دهد. از اینرو، حزب آلمانی، بویژه به لطف انرژی خستگی‌ناپذیری که در کارزار خود برای افشاگریهای سیاسی بکار گرفته، توانسته بخصوص مواضع‌اش را تقویت نموده و بر دامنه نفوذش بیافزاید. آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند یک آگاهی راستین باشد مگر اینکه کارگران آموزش دیده باشند که نسبت به همه موارد استبداد، ستم، خشونت و سوءاستفاده - بی‌اعتنا به اینکه در حق چه طبقه‌ای روا می‌شوند - واکنش نشان دهند، بعلاوه آنها باید آموزش دیده باشند که از دیدگاه سوسیال دموکراسی برخوردار کنند، و نه غیر از آن. آگاهی توده‌های کارگر نمی‌تواند آگاهی طبقاتی راستین باشد مگر آنکه کارگران یاد گرفته باشند که براساس وقایع مشخص، و مهمتر از همه، رویدادهای سیاسی و روزانه، موقعیت هر یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان مورد مشاهده قرار دهند؛ مگرآنکه آنها در عمل بیاموزند که چگونه تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی از کلیه جوانب حیات و فعالیت طبقات، افشار و گروههای مردم را بکار بگیرند. کسانی که توجه، مشاهده و آگاهی طبقه کارگر را منحصر - و یا حتی عمدتاً - به خود طبقه کارگر معطوف می‌دارند، سوسیال دموکرات نیستند؛ زیرا خود آگاهی طبقه کارگر نه فقط محدود به یک درک روشن تئوریک - یا شاید بیشتر از درک تئوریک، درک عملی - بلکه در یک رابطه تنگاتنگ با درک روابط موجود بین همه طبقات مختلف جامعه مدرن نیز قرار دارد که در جریان تجربه‌اندوزی در حیات سیاسی بدست می‌آید. و به همین خاطر، موعظه اکونومیست‌های ما در باب این مفهوم که مبارزه اقتصادی قابل استفاده‌ترین وسیله جلب توده‌ها به جنبش سیاسی است، بلحاظ اهمیت [نتایج] عملی آن، شدیداً زیان‌بخش و ارتجاعی است. برای اینکه یک کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود، باید تصویر روشنی از ماهیت اقتصادی و جنبه‌های اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و بی‌خانمان در ذهنش داشته باشد، نقاط ضعف و قوت هرکدام را بشناسد، بتواند تکیه کلام‌ها و مغلطه‌هایی که هر طبقه و هر قشر به کمک‌شان تمایلات خودپسندانه و "کردار باطنی" و واقعی‌اش را استتار می‌کند، تمیز دهد، و دریابد که کدام منافع و به چه طریق، توسط نهادهای معین و قوانین مشخص بازتاب داده می‌شود. ولی این "تصویر روشن" از هیچ کتابی به دست نمی‌آید. آن را فقط می‌توان از مثال‌های زنده و از افشای آن چیزهایی که در لحظه حاضر در پیرامون ما رخ می‌دهند، و از آن چیزهایی که هر کس به شیوه خودش در باره‌شان بحث می‌کند - چه بسا پیچ‌کنان - و از آنچه‌هایی که در این یا آن واقعه، در این یا آن گزارش آماری، در این یا آن حکم دادگاه و غیره و غیره بیان می‌شوند، کسب نمود. این افشاگریهای همه‌جانبه سیاسی، شرط ضروری و پایه‌ای برای آموزش توده‌ها در جریان فعالیت انقلابی است.

چرا کارگران روسی در تقابل با رفتار بیرحمانه پلیس با مردم، اذیت و آزار فرقه‌های مذهبی، شلاق خوردن دهقانان، سانسور نفرت‌انگیز، شکنجه سربازان، تعقیب بی‌گناه‌ترین ابتکارات فرهنگی و غیره، هنوز فعالیت انقلابی چندانی نشان نمی‌دهند؟ آیا دلیلش این است که "مبارزه اقتصادی"، آنها را به چنین کاری "تحریک" نمی‌کند؟ آیا علتش این است که این کارها، "وعده نتایج محسوس" نمی‌دهند؟ آیا دلیلش این است که نتایج "مثبت" چندانی بیار نمی‌آورند؟ تکرار می‌کنم که پذیرش چنین عقیده‌ای صرفاً به معنی انداختن تقصیر به گردن دیگران است، یعنی سرزنش توده‌های کارگر بخاطر کوتاه‌بینی خودشان (بخوان برنشتاینیسم!). ما باید خودمان را، و عقب‌ماندن مان از

جنبش توده‌ای را سرزنش کنیم چرا که تاکنون قادر نبوده‌ایم امر افشای این بی‌عدالتی‌های شرم آور را به اندازه کافی گسترده، موثر و سریع سازماندهی کنیم. اگر این کار را بکنیم (که باید بکنیم و به انجام آن قادریم)، آنوقت عقب‌مانده‌ترین کارگر نیز خواهد فهمید و یا احساس خواهد کرد که دانشجو، پیروان فرقه‌های مذهبی، دهقانان و نویسندگان هم مورد آزار و بی‌عدالتی همان نیروهای سیاهی هستند که در هر قدم از زندگی، بر خود وی ظلم و فشار وارد می‌کنند. وقتی که احساس کرد، خودش از یک اشتیاق قوی برای واکنش نشان دادن پُرخواهد شد، و آنوقت خواهد دانست چگونه در یک روز، علیه سانسور صدایش را بلند کند [هباهو راه بیان‌ازد]، و روز دیگر جلوی ساختمان فرمانداری - که خیزش دهقانی را سرکوب کرده - تظاهرات نماید و روز دیگر ژاندارم‌هایی را که در ردای کشیشی به انگیزاسیون مقدس مشغولند، تأدیب کند و غیره. ما در رابطه با افشای همه مسایل ممکن برای توده‌های کارگر خیلی کم - و تقریباً هیچ - کاری نکرده‌ایم. خیلی از ما حتی اینکا را جزو **وظایف اکید** خود نمی‌دانیم، و بطور خودانگیخته بدنال "مبارزه کسل‌کننده روزمره"، در محیط محدود زندگی کارخانه‌ای می‌رویم. در چنین شرایطی گفتن اینکه "ایسکرا از طریق تبلیغ عقاید درخشان و جامع، این تمایل را نشان می‌دهد تا اهمیت سیر پیشروانه مبارزه کسل‌کننده روزمره را تقلیل دهد"، (مارتینف ص ۶۱) عقب بردن حزب، و دفاع و تجلیل از عدم آمادگی و عقب‌ماندگی خود ما است.

اما در رابطه با فراخوان توده‌ها به عمل باید گفت که بمحض جان گرفتن آژیتاسیون سیاسی پُرانرژی و افشاگری‌های زنده و موثر، این امر بخودی خود متحقق خواهد شد. می‌مجرم را گرفتن و افشای بلافاصله او در ملأ عام، به خودی خود از هر تعداد "فراخوانی" موثرتر است. اثر این امر غالباً چنان است که بعدها نمی‌توان دقیقاً گفت چه کسی توده‌ها را فراخواند و چه کسی فلان یا بهمان نقشه را برای تظاهرات کشید و غیره. دعوت به آکسیون [عمل، فعالیت]، نه بطور کلی بلکه بطور مشخص، بمعنی اخص کلمه، فقط می‌تواند در محل عمل انجام شود؛ تنها کسانی که خودشان در آکسیون شرکت می‌کنند، آنهم بلاواسطه، می‌توانند چنین دعوتی را فراخوانند. کار ما، نویسندگان سوسیال-دمکرات عمق دادن، دامنه‌بخشیدن و قوت دادن به افشاگریهای سیاسی و آژیتاسیون سیاسی است.

و اما یک اشاره گذرا در باره "فراخوان به عمل": **تنها روزنامه‌ای** که پیش از «وقایع بهار» کارگران را فراخواند تا در مسئله‌ای بطور فعال دخالت کنند که البته وعده هیچگونه نتایج محسوس را به کارگران نمی‌داد - منظورم نظام‌وظیفه دانشجویان در ارتش است - **ایسکرا** بود. بلافاصله بعد از انتشار دستورالعمل مورخ ۱۱ ژانویه راجع به "اعزام ۱۸۳ دانشجو برای انجام نظام‌وظیفه در ارتش"، **ایسکرا** مقاله‌ای راجع به آن چاپ کرد (شماره ۲ ماه فوریه) و پیش از آغاز تظاهرات، آشکارا **فراخوان داد** که "کارگران به کمک دانشجویان بشتابند"، و بطور علنی "مردم" را فراخواند تا نسبت به این اقدام گستاخانه دولت واکنش نشان دهند. ما می‌پرسیم: چطور می‌شود این واقعیت برجسته را توضیح داد که علی‌رغم این همه پرچانگی مارتینف روی "فراخوان به عمل"، آنهم بمثابه یک شکل ویژه از فعالیت، حتی یک کلمه راجع به این فراخوان نمی‌گوید؟ بعلاوه، آیا این از سر کوه نظری مارتینف نیست که **ایسکرا** را یک بعدی می‌نامد آنهم به این دلیل که مردم را به مبارزه برای مطالباتی که "وعده نتایج محسوس می‌دهند" فرانمی‌خواند؟

اکنون می‌باید ما، از جمله **رابوچیه دلو** موفق بودند چونکه خود را به رنگ کارگران عقب‌مانده درمی‌آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (که تعداد اینگونه کارگران در حال افزایش است) همه حرفهایی که در باره مبارزه برای مطالبات با "وعده نتایج محسوس" است و غیره را خشم‌گینانه رد خواهد کرد، زیرا خواهد فهمید که این نیز یکی از همان آوازه‌های قدیمی راجع به افزودن یک کوپک به یک روبل است. چنین کارگری به ناصحین خویش در

رابوچایا میسل و رابوچیہ دلو خواهد گفت: بیهوده سرتان را شلوغ کرده‌اید آقایان، از انجام وظایف اصلی‌تان سرباز می‌زنید و از سر تعصب در کاری دخالت می‌کنید که خودمان بخوبی از عهده‌اش برمی‌آییم. هیچ چیز هوشمندانه‌ای در ادعای شما دال بر اینکه وظیفه سوسیال دموکرات‌ها، خصلت سیاسی دادن به خود مبارزه اقتصادی است، وجود ندارد؛ این صرفاً آغاز کار است، وظیفه عمده سوسیال دموکرات‌ها این نیست. زیرا در سراسر جهان، از جمله در روسیه، این اغلب خود پلیس است که به مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی می‌دهد و کارگران خودشان می‌آموزند که حکومت از چه کسانی پشتیبانی می‌کند.^{۱۰} "مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت" را که شما آنچنان بزرگ می‌کنید که گویا آمریکای جدیدی کشف کرده‌اید، در سراسر روسیه، حتی در اکثر نقاط دورافتاده، توسط خود کارگرانی که راجع به اعتصابات شنیده‌اند، در جریان است؛ با آنکه تقریباً هیچ چیزی راجع به سوسیالیسم به گوش‌شان نخورده است. آن "فعالیتی" را که در نظر دارید با پیش‌کشیدن مطالبات مشخصی که وعده نتایج محسوس می‌دهند در ما برانگیزانید، خودمان، هم‌اکنون در جریان فعالیت محدود و روزمره اتحادیه‌ای، و از طریق طرح مطالبات مشخص، و غالباً بدون هرگونه کمک از تحصیل‌کردگان، سرگرم انجامش هستیم. ولی چنین فعالیتی برایمان کفایت نمی‌کند؛ ما بچه نیستیم که با یک ظرف کوچک فرنی از سیاست "اقتصادی" محض سیرمان کنند؛ ما می‌خواهیم آنچه را که دیگران می‌دانند، بدانیم، ما می‌خواهیم جزئیات همه جوانب حیات سیاسی را یاد بگیریم و فعالانه در هر واقعه سیاسی منفردی شرکت کنیم. برای اینکه بتوانیم اینکار را انجام دهیم، باید که روشنفکران کمتر از چیزهایی که پیشاپیش می‌دانیم، حرف بزنند.^{۱۱} و بیشتر از چیزهایی برای ما بگویند که هنوز نمی‌دانیم و هرگز در کارخانه و از تجربه "اقتصادی" نمی‌آموزیم، یعنی از دانش سیاسی. شما تحصیل‌کردگان می‌توانید این دانش را کسب کنید، و این وظیفه شماست که آن را بما منتقل کنید، صد برابر و هزار بار بیشتر از آنچه که تا به حال کرده‌اید؛ و شما باید آنها را به ما برسانید، نه تنها به شکل جزوات و مقالات (که اکثر اوقات کسل‌کننده هستند، صراحت کلام ما را ببخشید)، بلکه دقیقاً بشکل **افشاگری‌های صریح** از حکومت و کارهایی که طبقات حاکم در حال

^{۱۰} مطالبه "دادن جنبه سیاسی به خود مبارزه اقتصادی" آنها به موثرترین شکل ممکن، بیانگر کُرنش در برابر جنبش خودانگیخته، در حوزه فعالیت سیاسی است. مبارزه اقتصادی در اکثر موارد، بطور خودانگیخته خصلت سیاسی بخود می‌گیرد؛ به عبارت دیگر بدون مداخله "بسیل‌های انقلابی یعنی تحصیل‌کردگان"، و بدون مداخله سوسیال دموکرات‌های مسلح به آگاهی طبقاتی. برای مثال مبارزه اقتصادی کارگران انگلیسی بدون هر گونه مداخله سوسیالیست‌ها، خصلت سیاسی بخود گرفت. با اینحال وظیفه سوسیال دموکرات‌ها با آژیتاسیون سیاسی بر زمینه اقتصادی پایان نمی‌گیرد؛ وظیفه آنها تبدیل سیاست تردیونیونیستی به مبارزه سیاسی سوسیال دموکراتیک، و بهره‌برداری از جرقه‌های آگاهی سیاسی که توسط مبارزه اقتصادی در کارگران ایجاد می‌شود در جهت ارتقای آگاهی کارگران به سطح آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک است. در عوض، قصد مارتنیف‌ها، ارتقاء و برانگیختن سطح آگاهی سیاسی خودانگیخته و بیدارکننده کارگران نیست، بلکه قصدشان کُرنش در برابر خودانگیختگی و تکرار مکرر - به حد تهوع‌آور - این حرف است که مبارزه اقتصادی کارگران را "وادار" می‌کند تا مسئله بی‌حقوقی سیاسی خود را دریابند. تاسف‌بار است آقایان، که این بیداری خودانگیخته آگاهی سیاسی تردیونیونیستی نمی‌تواند شما را "وادار" به فهمیدن وظایف سوسیال دموکراتیک‌تان کند. لنین

^{۱۱} برای اثبات این امر که این سخنان خیالی یک کارگر، خطاب به اکونومیست‌ها بر واقعیت متکی است، به دو شاهد ارجاع می‌دهیم که مسلماً دانش مستقیمی از جنبش کارگری دارند و کمتر از همه مایل به جانبداری از ما "جزماندیشان" هستند. شاهد اول یک اکونومیست است (که حتی رابوچیہ دلو را یک ارگان سیاسی می‌داند!) و دومی یک تروریست است. شاهد اول - نویسنده یک مقاله کاملاً حقیقت‌گو و زنده با عنوان "جنبش کارگری پترزبورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی" است که در شماره ۶ رابوچیہ دلو چاپ شد. او کارگران را به سه گروه: (۱) انقلابیون مسلح به آگاهی طبقاتی (۲) لایه‌های بینابینی (۳) بقیه توده کارگر، تقسیم می‌کند. او می‌گوید لایه‌های بینابینی "رابطه موجود میان منافع فوری خودش و شرایط عمومی اجتماعی را مدت‌هاست که درک کرده اند غالباً به مسائل حیات سیاسی بیشتر علاقه نشان می‌دهد تا به منافع فوری اقتصادی خود؛" "... رابوچایا میسل" سخت مورد انتقاد قرار می‌گیرد و گفته می‌شود: "یک مطلب را دائماً و مکرراً تکرار می‌کند، آنها مطالبی را که مدت‌هاست می‌دانیم، و مدت‌ها پیش خوانده‌ایم"، "حتی در بررسی‌های سیاسی هم چیزی ندارد" (ص ۳۱-۳۰). حتی بخش سوم نیز که حساس‌تر و جوان‌تر هستند و کمتر توسط میخانه و کلیسا فاسد شده‌اند و تقریباً بسختی فرصتی برای دست‌پیدا کردن به ادبیات سیاسی دارند، به شیوه‌ای آشفته بحث سیاسی می‌کنند و حول اطلاعاتی که جست‌وگریخته از خیزش‌های دانشجویی بدست می‌آورند، می‌اندیشند. و اما تروریست اینطور می‌نویسد: آنها راجع به جزئیات زندگی در کارخانه، در سایر شهرها را یکی دو بار می‌خوانند - ولی نه شهر خودشان - و بعدتر دیگر نمی‌خوانند چون آنها کسل‌کننده می‌یابند... در روزنامه کارگری چیزی نگفتن از حکومت.. یعنی اینکه به کارگر بچشم یک کودک خردسال نگرسته شود... کارگران بچه نیستند». (سوابودا، از انتشارات گروه سوسیال-رولوسینور ص ۷۰-۶۹). لنین

حاضر در تمام شئون زندگی در حال انجامش هستند. بیشتر وقف این وظیفه کنید و کمتر راجع به "ارتقای فعالیت توده‌های کارگر" حرف بزنید. ما بسیار بیشتر از آنچه که فکر می‌کنید فعال هستیم. و ما کاملاً قادریم تا با مبارزه علنی در خیابانها، حتی از مطالباتی که وعده هیچ "نتایج محسوسی" نمی‌دهند حمایت کنیم. این کار شما نیست که فعالیت‌مان را "ارتقاء" دهید چون فعالیت دقیقاً همان چیزی است که خود شما فاقد آن هستید. کمتر در برابر خودانگیختگی گرنش کنید و بیشتر بفکر ارتقای فعالیت خودتان باشید، آقایان!

د - چه وجه مشترکی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟

ما در آخرین پانویس، به نظر یک اکونومیست و یک تروریست غیرسوسیال دموکرات استناد کردیم که معلوم شد تصادفاً باهم هم‌عقیده بودند. در صحبت کلی باید گفت که بین این دو یک رابطه درونی ضروری - و نه تصادفی - وجود دارد که بعداً در باره‌اش صحبت خواهیم کرد، اما این موضوع باید در همین‌جا بویژه در رابطه با مسئله آموزش فعالیت انقلابی بررسی شود. ریشه اکونومیست‌ها گرنش در برابر خودانگیختگی است که در فصل گذشته بمثابه یک پدیده عمومی مرور کردیم. اکنون قرار است که تأثیر آنرا بر فعالیت سیاسی و مبارزه سیاسی مورد بررسی قرار دهیم. در نگاه نخست، ادعای ما می‌تواند متناقض جلوه کند زیرا میان کسانی که بر "مبارزه کسل‌کننده روزمره" اصرار می‌ورزند و آنهایی که فراخوان به از خودگذشتگی فردی می‌دهند، تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. اما تناقضی در کار نیست. اکونومیست‌ها و تروریست‌ها صرفاً در دو قطب مختلف خودانگیختگی سر تعظیم فرود می‌آورند: اکونومیست‌ها پیش پای خودانگیختگی "جنبش کارگری ساده و خالص" و تروریست‌ها در مقابل خودانگیختگی پُرشور روشنفکرانی که فاقد توان یا فرصت برای پیوند زدن مبارزه انقلابی با جنبش کارگری و تبدیل آن به یک کلیت یکپارچه هستند.

برای کسانی که ایمان‌شان را به یافتن مفرّ برای اطفاء خشم و انرژی انقلابی‌شان از دست داده‌اند، و یا آنانی که هرگز به امکان‌پذیر بودن آن باور نداشته‌اند، حقیقتاً دشوار است که غیر از ترور به راه‌حل دیگری بیاندیشند. از اینرو، هر دو شکل از گرنش در برابر خودانگیختگی، چیزی نیست بجز سرآغاری بر عملی‌سازی برنامه مشهور کردو: اجازه دهید که خود کارگران "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" را به پیش ببرند. از نویسنده کردو عذر می‌خواهم که نقطه‌نظراتش را با سخنان مارتینف بیان کردم! فکر می‌کنم که حق انجام این کار را داریم، چونکه کردو نیز اظهار می‌کند که کارگران در جریان مبارزه اقتصادی "رودرروی رژیم سیاسی قرار خواهند گرفت" و به روشنفکران اجازه خواهند داد تا مبارزه سیاسی را با توان خودشان - البته با توسل به ترور - به پیش ببرند! این یک استنتاج کاملاً منطقی و اجتناب‌ناپذیر است که باید بر آن اصرار ورزید، حتی اگر که آغازکنندگان عملی‌سازی این برنامه، خودشان به ضروری بودن آن پی نبرده باشند. فعالیت سیاسی منطق خود را دارد، و آن مستقل از آگاهی کسانی است که با عالی‌ترین نیات یا به ترور و یا به خصلت سیاسی بخشیدن به خود مبارزه اقتصادی فراخوان می‌دهند. راه جهنم با نیات خیر سنگفرش شده‌است، و در این مورد، نیات خیر نمی‌تواند کسی را که بطور خودانگیخته در "مسیر کمترین مقاومت"، و به راه برنامه بورژوایی محض کردو کشیده می‌شود، نجات دهد. طبیعتاً تصادفی نیست که بسیاری از لیبرالهای روسیه - لیبرالهای قسم خورده و لیبرالهایی که ماسک مارکسیستی می‌زنند - با دل و جان، با ترور سمپاتی نشان می‌دهند و می‌کوشند تا روحیه تروریستی را که این روزها رونق گرفته، بپرورانند.

تاسیس گروه سوسیالیست-رولوسیونر سوابودا، با هدف مساعدت همه‌جانبه جنبش کارگری، و در عین حال گنجاندن ترور در برنامه‌اش و نیز به اصطلاح رهایی از سوسیال دموکراسی، یک بار دیگر صحت دوران‌دیشی شگرف آکسلرد را

اثبات کرد؛ که در اواخر سال ۱۸۹۷، اینگونه نتایج تزلزلات سوسیال دمکراتیک را مو به مو پیشگویی کرده بود (در جزوه وظایف و تاکتیک‌های کنونی)؛ همان زمان که "دو دورنمای" مشهورش را طرح کرد. همه منازعات و اختلافات بعدی که بین سوسیال دموکرات‌های روسیه شکل گرفتند، همانند گیاهی که از بذر آغاز می‌شود، از این دو دورنمایشات می‌گیرند.^{۱۲} با عطف به این نقطه نظر، آشکار می‌شود چرا رابوچیه دلویی که در مقابل خودانگیختگی اکونومیسم تاب ایستادن نداشت، در مقابل خودانگیختگی، تروریسم هم تاب مقاومت را از دست داد. همینجا بسیار جالب است که استدلال ویژه سوابودا را در دفاع از تروریسم خاطرنشان کنیم که نه تنها بطور کامل نقش بازدارنده تروریسم را انکار می‌کند، بلکه بر "اهمیت نقش تحریک کننده" آن تاکید می‌ورزد (احیای انقلابیگری، ص ۶۴). این یک صفت مشخصه است چون در وهله اول نماینده یکی از مراحل ازهم پاشی و افول آن سیکل قدیمی (مقابل سوسیال دموکراتیک) از ایده‌های سنتی است که بر تروریسم اصرار می‌ورزید. اعتراف به اینکه دیگر نمی‌توان حکومت را با ترور ترساند و در نتیجه برانداخت، به معنی محکوم کردن کامل ترور است بمثابه یک حوزه مبارزه که برنامه تایید کرده باشد. ثانیاً این امر بعنوان نمونه‌ای از عدم درک وظایف فوری ما در رابطه با "آموزش فعالیت انقلابی"، شاخص‌تر جلوه می‌کند. سوابودا از ترور بعنوان وسیله‌ای برای "تحریک" جنبش طبقه کارگر و اعطای انگیزه‌های قوی به آن، دفاع می‌کند. تصورکردن استدلالی که خودش را عمیقاً نفی می‌کند، دشوار است. آیا بی‌حرمی (بی‌عدالتی) در زندگی همه مردم روسیه آنقدر ناکافیست که باید وسائل ویژه برای "تحریکات" ابداع کرد؟ از طرف دیگر، آیا آشکار نیست کسانی که اصولاً توسط استبداد روسی برانگیخته نمی‌شوند یا نمی‌توانند بشوند، با "چرخاندن انگشتان شست" [کنایه از خودنسردی و بی‌تفاوتی] به تماشای چند تروریستی که درگیر نبرد تن به تن با حکومت هستند می‌ایستند؟ واقعیت این است که توده‌های کارگر از پلیدی‌های اجتماعی در زندگی در روسیه شدیداً برانگیخته می‌شوند ولی بقول معروف ما قادر نیستیم همه این قطرات و نهرهای خشم مردم را که بمراتب بزرگتر از تصورات ما از شرایط زندگی روسی هستند جمع و متمرکز کنیم، حال آنکه همه اینها باید یکجا جمع شوند و به یک سیل بدل گردند. قابل اجرا بودن این امر با رشد جنبش طبقه کارگر و اشتیاق کارگران - که در بالا خاطرنشان شد - به ادبیات سیاسی، بطور انکارناپذیری اثبات شده است. از طرف دیگر، فراخوان به ترور و فراخوان برای خصلت سیاسی بخشیدن به خود مبارزه اقتصادی، صرفاً دو شکل مختلف از **طفره‌روی** از مبرم‌ترین وظیفه‌ای است که در حال حاضر در برابر انقلابیون روسیه قرار دارد، که آنهم سازمان دادن آژیتاسیون همه‌جانبه سیاسی است. **سوابودا** آرزومی‌کند تا ترور را **جایگزین** آژیتاسیون سازد و از اینرو اعتراف می‌کند "بمحض آنکه آژیتاسیون فشرده و پُرحرارتی بین توده‌ها آغاز شود، کارکرد برانگیزاننده ترور خاتمه خواهد یافت" (احیای انقلابیگری، ص ۶۸). همین امر دقیقاً اثبات می‌کند که هم تروریست‌ها و هم اکونومیست‌ها، فعالیت انقلابی توده‌ها را دست‌کم می‌گیرند، علی‌رغم مدارک برجسته‌ای که از وقایع بهار^{۱۳} در دست دارند. در حالی که یک گروه در جستجوی "تحریکات" تصنعی است، گروه دوم از "مطالبات مشخص" حرف می‌زند. و هر دو گروه از بذل توجه کافی به تکامل دادن **فعالیت خودشان** در آژیتاسیون سیاسی و

^{۱۲} مارتینف "یک معمای واقعی تر دیگر" را متصور می‌شود («سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر» ص ۱۹): "یا سوسیال دموکراسی رهبری مستقیم مبارزات اقتصادی پرولتاریا را بر عهده می‌گیرد و به این وسیله (!) آن را به یک مبارزه طبقاتی انقلابی بدل می‌نماید" ... ظاهراً منظور از "به این وسیله"، همان در دست گرفتن رهبری مستقیم مبارزه اقتصادی است. آیا مارتینف می‌تواند نمونه‌ای بدست بدهد که رهبری مبارزات اتحادیه‌ای بنتهایی توانسته باشد جنبش اتحادیه‌ای را به جنبش طبقاتی انقلابی بدل کند؟ آیا او نمی‌فهمد که برای تحقق این "تبدیل" باید بطور فعال "رهبری مستقیم" و همه‌جانبه آژیتاسیون سیاسی را در دست بگیریم؟ ... "یا چشم‌انداز دیگر: سوسیال دموکراسی از پذیرش رهبری مبارزه اقتصادی کارگران خودداری می‌کند و به این وسیله ... پر و بال خود را می‌چیند".... به عقیده رابوچیه دلو که در بالا نقل شد، این ایسکرا است که "خودداری" می‌کند. ولی ما دیدیم که ایسکرا بمراتب جلوتر از رابوچیه دلو مبارزه اقتصادی را رهبری کرد، و ضمناً خودش را به انجام این وظیفه محدود نکرد و وظایف سیاسی‌اش را بواسطه انجام آن کار تنگتر نساخت. لنین
^{۱۳} منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که شاهد تظاهرات وسیع خیابانی بود.

سازمان دادن افشاگری‌های سیاسی عاجزند. حال آنکه هیچ کار دیگری - نه حالا و نه هیچ موقع دیگری - نمی‌تواند جایگزین این وظیفه شود.

ه - طبقه کارگر بمثابه رزمنده پیشتاز دموکراسی

دیدیم که وسیع‌ترین آژیتاسیون سیاسی و نتیجتاً افشاگری‌های همه‌جانبه سیاسی، وظیفه مطلقاً ضروری و مبرم فعالیت ماست، البته اگر قرار باشد که این فعالیت حقیقتاً سوسیال دموکراتیک باشد. درعین حال، ما فقط از سر نیازهای مبرم طبقه کارگر به دانش سیاسی و آموزش سیاسی، به این استنتاج رسیدیم. اما مطرح کردن مسئله به این شکل خیلی محدودسازنده است، چونکه وظایف دموکراتیک عمومی سوسیال دموکراسی - بویژه نزد سوسیال دموکراسی کنونی روسیه - از نظر دور نگه داشته می‌شود. بمنظور توضیح دقیق‌تر موضوع خواهیم کوشید تا مسئله را از جنبه‌ای که به اکونومیست‌ها "نزدیکترین" است، یعنی از جنبه عملی، مورد بررسی قرار دهیم. "همه موافقند" که ارتقای آگاهی سیاسی طبقه کارگر ضروری است. اما سؤال این است که این کار چگونه باید انجام شود و ملزوماتش چیست. مبارزه اقتصادی، صرفاً کارگران را "وادار" می‌کند که برخورد حکومت نسبت به طبقه کارگر را درک کنند. بنابراین هر چقدر که ما تلاش کنیم تا به "خود مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی ببخشیم"، اگر این مبارزه را در چارچوب مبارزه اقتصادی محدود نگه داریم، باز هرگز قادر نخواهیم شد تا آگاهی سیاسی کارگران را (به سطح آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک) ارتقا دهیم، زیرا چنین چارچوبی برای چنین منظوری زیادی تنگ است. فرمول مارتینف برایمان ارزشمند است، اما نه به آن علت که استعداد مارتینف را در قاطی کردن مسائل آشکار می‌کند، بلکه به این خاطر که فرمول مذکور، بطور اشاره‌وار، خطای اساسی همه اکونومیست‌ها را برملا می‌کند، یعنی این اعتقادشان را که می‌شود آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران را از درون، یعنی از طریق باصلاح مبارزه اقتصادی کارگران، یعنی منحصرأ (یا لاقلاً بطور عمده) مبتنی بر این مبارزه، و منحصرأ (یا لاقلاً بطور عمده) بر این اساس ارتقاء داد.

چنین دیدی بطور ریشه‌ای خطاست. اکونومیست‌ها، بخاطر رنجش از مشاجرات ما علیه‌شان، از تامل جدی روی منشاء این اختلافات سربازمی‌زنند، با این نتیجه که ما از فهمیدن همدیگر عاجز می‌شویم. گویا که به زبان‌های متفاوتی سخن می‌گوییم. آگاهی سیاسی-طبقاتی صرفاً می‌تواند از بیرون، یعنی از بیرون مبارزه اقتصادی، از بیرون حوزه روابط کارگران با کارفرمایان آورده شود. تنها حوزه‌ای که چنین دانشی را می‌توان از آن کسب کرد، حوزه روابط همه طبقات و اقشار با دولت و حکومت است، یعنی حوزه مناسبات متقابل میان همه طبقات. به این دلیل، پاسخ به این پرسش که چه باید کرد تا دانش سیاسی را در دسترس کارگران قرارداد، نمی‌تواند صرفاً همان پاسخی باشد که اکثر کارگران عمل‌گرا، بویژه آنانی که به اکونومیسم گرایش دارند، خود را غالباً با آن قانع می‌کنند، یعنی: "باید بین کارگران رفت". بمنظور در دسترس قرارداد دانش سیاسی برای کارگران، سوسیال دموکرات‌ها باید به میان کلیه طبقات مردم بروند، و باید واحدهایی از ارتش خود را به همه جهات بفرستند.

ما عمداً چنین فرمول صریحی را انتخاب می‌کنیم و عمداً خودمان را اینطور فوق‌العاده ساده بیان می‌نماییم؛ اما نه به این خاطر که مشتاقیم سر خود را با تناقض‌گویی‌ها مشغول کنیم بلکه به این خاطر که اکونومیست‌ها را وادار به انجام وظایف‌شان نماییم - که نسبت به آن بطور غیرقابل بخششی بی‌اعتنایی نشان می‌دهند - و نیز به آن خاطر که به آنان فرق میان سیاست‌های تردیونویستی و سوسیال دموکراتیک را قویاً نشان دهیم، چیزی که از فهم آن سر باز می‌زنند. بنابراین از خواننده تقاضا می‌کنیم که برآشفته نشود و با حوصله به سخنان ما تا آخر گوش فرادهد.

یک محفل مطالعاتی سوسیال دموکرات را - که در سالهای اخیر، بیش از گذشته گسترش یافته - در نظر بگیریم و فعالیتش را مورد بررسی قرار دهیم. این محفل "با کارگران تماس می‌گیرد" و به همین اکتفا می‌کند، ضمناً اعلامیه‌هایی منتشر می‌کند و سوءاستفاده‌های جاری در کارخانه‌ها، جانبداری حکومت از کاپیتالیست‌ها، و فشار پلیسی را افشا و شدیداً محکوم می‌نماید. در جلسات کارگران، مباحثات هرگز یا بندرت از دایره این موضوعات خارج می‌شوند؛ و بندرت سخنرانی و مباحثاتی حول تاریخ جنبش انقلابی، سیاست‌های داخلی و خارجی حکومت، و مسائل مربوط به تکامل اقتصادی روسیه و اروپا، و پیرامون موقعیت طبقات مختلف در جامعه مدرن و غیره صورت می‌گیرد. اینکه بطور منظم، برای برقرارکردن رابطه گسترده با سایر طبقات جامعه تلاش شود، حتی به خیال کسی خطور نمی‌کند. در واقع، رهبر ایده‌آل - همانطوریکه اکثر اعضای چنین محافظی تصورش را می‌کنند - بیشتر شبیه دبیر یک اتحادیه است تا یک رهبر سیاسی سوسیالیست. زیرا مثلاً دبیر یک تریدیونیون انگلیسی، همیشه به کارگران کمک می‌کند تا مبارزه اقتصادی را به پیش ببرند، سوءاستفاده‌ها را در کارخانه‌ها افشا می‌کند، و غیرعادلانه بودن قوانین و اقداماتی که مُخَل آزادی اعتصاب و آزادی پیکت (یعنی اطلاع‌رسانی در رابطه با اعتصاب جاری در یک کارخانه معین) هستند را توضیح می‌دهد، از جانبداربودن قضاات دادگاه‌هایی که به طبقات بورژوازی تعلق دارند، حرف می‌زند و غیره و غیره. خلاصه اینکه هر دبیر اتحادیه صنفی، "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" را پیش می‌برد و برای پیشبرد آن کمک می‌کند. نمی‌شود زیادی پافشاری کرد که این هنوز سوسیال دموکراسی نیست، و اینکه شخصیت ایده‌آل سوسیال دموکرات‌ها نباید دبیر تریدیونیون باشد، بلکه باید تریبون مردم باشد؛ که نسبت به هر شکل از مظاهر خودکامگی و ستم - صرفنظر از اینکه در کجا رخ می‌دهد و علیه کدام قشر یا طبقه اعمال می‌شود - واکنش نشان دهد، و قادر باشد به همه این مظاهر عمومیت ببخشد و از آن یک تصویر واحد از خشونت پلیسی و استثمار کاپیتالیستی بسازد، که بتواند از هر واقعه‌ای، هر چقدر هم کوچک، پیش از همه، برای طرح و پیشبرد باورهای سوسیالیستی و مطالبات دموکراتیک خود استفاده کند تا اهمیت تاریخی - جهانی مبارزه رهایی‌بخش پرولتاریا را برای همگان آشکار سازد. برای مثال، رهبری نظیر روبرت نایت^{۱۴}، دبیر و لیدر «انجمن سازندگان دیگ‌های بخار» را (که یکی از قدرتمندترین تریدیونیون‌های انگلستان است) با ویلهلم لیبنکخت مقایسه کنید و سعی نمایید تا برای توصیف این دو، آن تقابلاتی را بکار بگیرید که مارتینف در توصیف اختلافاتش با ایسکرا از آنها یاد می‌کند. حال مقاله مارتینف را مرور می‌کنم؛ و شما خواهید دید که رابرت نایت بیشتر مشغول "فراخواندن توده‌ها به عملیات معین و مشخص" است (مارتینف، ص ۳۹)، حال آنکه ویلهلم لیبنکخت بیشتر سرگرم "آموزش دادن انقلابی در باره کلیت نظام فعلی و یا برخی از مظاهر آن" است (ص ۳۸-۳۹)؛ رابرت نایت "مطالبات فوری پرولتاریا را فرموله کرد، و وسایلی را که به کمک آنها می‌شود متحقق‌شان نمود، نشان داد" (ص ۴۱) ولی ویلهلم لیبنکخت علاوه بر اینکه همین کارها را می‌کرد اما همزمان از "هدایت فعالیت‌های اقشار متنوع اپوزیسیون" و "دیکنه کردن یک برنامه عمل مثبت برای آنها" (ص ۴۱)^{۱۵} عقب ننشست؛ رابرت نایت درصدد بود که "حتی‌المقدور به خود مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی بدهد" (ص ۴۲) و بطور شایسته‌ای قادر بود تا "مطالبات مشخصی که وعده نتایج محسوسی را می‌دهند به حکومت ارائه کند" (ص ۴۳)، حال آنکه لیبنکخت بمراتب بیشتر سرگرم "افشاگری‌های" "یکجانبه" بود (ص ۴۰)؛ رابرت نایت به "پیشروی مبارزه کسل‌کننده روزمره" زیاد اهمیت می‌داد (ص ۶۱) حال آنکه برای لیبنکخت "پروپاگاندا حول ایده‌های درخشان و کامل" خیلی اهمیت داشت (ص ۶۱)؛ لیبنکخت روزنامه تحت رهبریش را به "یک ارگان اپوزیسیون انقلابی" تبدیل کرد که "اوضاع کشورمان - بویژه اوضاع سیاسی - را تا جایی که منافع اقشار بسیار مختلف

^{۱۴} Robert Knight

^{۱۵} برای مثال طی جنگ پروس با فرانسه، لیبنکخت یک برنامه عمل برای کلیت دموکراسی دیکنه کرد؛ همین کار را مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ با وسعت بیشتری انجام دادند. لنین

مردم را تحت‌الشعاع قرار می‌داد - افشا می‌کرد" (ص ۶۳). حال آنکه رابرت نایت "برای اهداف طبقه کارگر و در رابطه نزدیک و ارگانیک با مبارزه پرولتاریایی فعالیت می‌کرد". (ص ۶۳) - البته اگر منظور از "رابطه نزدیک و ارگانیک"، همان گرنش در برابر خودانگیختگی است که بالاتر با مثال کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم - و "حوزه تأثیرش را محدود نمود" تا مثل مارتینف اطمینان حاصل کند که "با چنین کاری تأثیرش را عمیق‌تر کرده است" (ص ۶۳). خلاصه خواهید دید که مارتینف، در عمل، سوسیال دموکراسی را تا سطح تریدیونیونیسیم تقلیل می‌دهد، البته نه به این علت که خیر سوسیال دموکراسی را نمی‌خواهد، بلکه از اینرو که بجای زحمت کشیدن برای فهمیدن اندیشه پلخانف، عجله زیادی دارد تا افکار او را تعمیق ببخشد.

اما برگردیم به سر تزه‌های خودمان. گفتیم که اگر یک سوسیال دموکرات واقعا به لزوم ارتقای همه‌جانبه آگاهی سیاسی پرولتاریا باور دارد، باید "بین کلیه طبقات مردم برود". اینجا سؤال پیش می‌آید که: چطور باید این کار را کرد؟ آیا برای این کار نیروی کافی داریم؟ آیا زمینه انجام چنین کاری، بین سایر طبقات وجود دارد؟ آیا از نقطه‌نظر طبقاتی چنین کاری عقب‌نشینی محسوب نمی‌شود یا به عقب‌نشینی نمی‌انجامد؟ بگذارید روی این سؤالات کمی مکث کنیم. ما باید به عنوان تئوریسین، پروپاگانديست، آژیتاتور و سازمان‌دهنده "بین کلیه طبقات مردم برویم". شکی نیست که کار تئوریک سوسیال دموکرات‌ها باید بر مطالعه کلیه خصوصیات ویژه شرایط اجتماعی و سیاسی طبقات متنوع متمرکز گردد. اما در این راستا کار فوق‌العاده کمی - در مقایسه با کاری که پیرامون خصوصیات ویژه حیات کارخانه‌ای انجام شده - صورت گرفته‌است. در کمیته‌ها و محافل مطالعاتی به افرادی برمی‌خوریم که غرق مطالعه حتی در یک شاخه خاص صنایع فلزی شده‌اند، اما بسختی می‌شود اعضای از تشکیلات را یافت (که به دلایلی که غالباً پیش می‌آید، از سر ناچاری از کار عملی فاصله گرفته باشند) که بطور ویژه مشغول گردآوری اطلاعات پیرامون مسایل مبرم در حیات روزمره اجتماعی و سیاسی کشورمان باشند، تا از آنها بمثابه ابزاری برای فعالیت سوسیال دموکراتیک در بین سایر اقشار مردم استفاده شود. در تاکید بر این واقعیت که اکثر رهبران کنونی جنبش طبقه کارگر آموزش عملی ندیده‌اند، نمی‌توانیم مسئله فقدان آموزش در این حوزه را نادیده بگذاریم، زیرا این موضوع نیز با مفهوم اکونومیستی از "رابطه نزدیک و ارگانیک با مبارزه پرولتاریایی" مرتبط است. البته نکته اساسی، پروپاگاندا و آژیتاسیون در میان کلیه اقشار مردم است. این کار برای سوسیال دموکرات‌های اروپای غربی آسان است چون می‌توانند جلسات و اجتماعات عمومی برگزار کنند که همه مردم بتوانند آزادانه در آنها شرکت نمایند، و در واقع پارلمانی دارند که در آن می‌توانند در برابر نمایندگان کلیه طبقات سخنرانی کنند. ما نه پارلمان داریم، نه آزادی تجمع؛ با این حال قادریم تا برای کارگرانی که مشتاق شنیدن حرفهای یک سوسیال دموکرات هستند، جلساتی ترتیب دهیم. بعلاوه باید راهها و وسایلی نیز برای فراخواندن جلساتی پیدا کنیم که نمایندگان مشتاق کلیه طبقات اجتماعی بتوانند به حرفهای یک دموکرات گوش دهند؛ زیرا کسی که در عمل فراموش کند که "کمونیستها از هر جنبش انقلابی پشتیبانی می‌کنند"، و از یاد می‌برد که به همین دلیل ما موظفیم وظایف دموکراتیک عمومی را در برابر همگان بیان و تاکید کنیم - بی‌آنکه لحظه‌ای باورهای سوسیالیستی‌مان را نفی کنیم - سوسیال دموکرات نیست. کسی که در عمل فراموش می‌کند که موظف است تا پیشاپیش همه، مسائل عمومی دموکراتیک را مطرح کند، برجسته سازد و راه‌حلی برای آنها بیابد، سوسیال دموکرات نیست.

خواننده ناشکیب با تعجب خواهد گفت: "اما با این که همه موافق هستند!" و دستورالعمل جدید برای هیئت تحریریه روزنامه رابوچیه دلو که به تصویب آخرین کنفرانس اتحادیه خارج کشور رسید، صراحت دارد که: "کلیه حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که بر پرولتاریا تاثیر می‌گذارند - خواه بطور مستقیم، بمثابه یک طبقه ویژه یا

بمثابه پیشرو کلیه نیروهای انقلابی در مبارزه برای آزادی - باید به عنوان موضوعات پروپاگاندا و آژیتاسیون سیاسی مورد استفاده قرار گیرند" («دو کنفرانس»، ص ۱۷، تأکیدها از ماست). آری، اینها کلمات بسیار صحیح و خوبی هستند، و ما کاملاً راضی می‌بودیم اگر رابوچیه دلو این سخنان را می‌فهمید و اگر در نفس بعدی از گفتن سخنان مغایر خودداری می‌کرد. زیرا "پیشرو" خواندن و گروه پیشرفته دانستن خودمان کافی نیست، باید آنطور عمل کنیم که همه دستجات دیگر پیش‌قراول بودن ما را برسمیت بشناسند و چاره‌ای جز پذیرش آن نداشته باشند. و ما از خواننده می‌پرسیم: وقتی می‌گوییم "پیشرو" هستیم، آیا نمایندگان سایر "دستجات" اینقدر احمق هستند که حرف‌مان را باور کنند؟ فقط تجسم کنید که یک سوسیال دموکرات به نزد دسته‌ای از رادیکال‌ها یا مشروطه‌طلبان لیبرال تحصیل کرده روسی بیاید و بگوید، ما پیشرو هستیم؛ "وظیفه پیشروی ما، خصلت سیاسی بخشیدن به خود مبارزه اقتصادی، تا جای ممکن است". اگر آن رادیکال یا مشروطه‌طلب کمی عاقل باشد (که افراد باهوش زیادی بین رادیکال‌ها و مشروطه‌طلبان روسی وجود دارند) پوزخندی به این سخن خواهد زد و خواهد گفت: "این پیشرو! باید فرد ساده‌لوحی باشی" (البته پیش خودش، چونکه در اکثر موارد او یک دیپلمات مجرب است). چون حتی این را نمی‌فهمند که این وظیفه ماست - یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوازی - که به خود مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی ببخشیم! مگر اینطور نیست که ما نیز مانند بورژوازی اروپای غربی خواستار جلب کارگران به سیاست هستیم، اما فقط به سیاست‌های تریدیونیونیستی، نه سوسیال دموکراتیک. سیاست‌های تریدیونیونیستی طبقه کارگر دقیقاً همان سیاست‌های بورژوازی طبقه کارگر است، و این شکل فرمولبندی "پیشرو" از وظایف، همان فرمولبندی سیاست‌های تریدیونیونیستی است! بگذاریم هر قدر دل‌شان می‌خواهد خودشان را سوسیال دموکرات بخوانند، اما من که بچه نیستم که از یک «لقب» دچار هیجان شوم. فقط نباید گذاشت تا مردم تحت تأثیر این تعصب‌گرایان ارتدکس مضر قرار گیرند، بگذاریم اجازه "آزادی انتقاد" را به کسانی بدهند که ناآگاهانه سوسیال دموکراسی را به مسیر تریدیونیونیستی می‌برند."

و پوزخند مشروطه‌طلب ما به قهقهه هومری بدل می‌شود وقتی درمی‌یابد که سوسیال دموکرات‌هایی که از سوسیال دموکراسی بمثابه یک پیشرو حرف می‌زنند، همین امروز، وقتی که خودانگیزگی بر جنش ما تقریباً غالب شده، بیش از هر چیز از "تحقیر عنصر خودانگیزخته"، از "ناچیز جلوه دادن اهمیت مبارزه کسل‌کننده روزمره، در مقایسه با پروپاگاندا ایده‌های درخشان و کامل" و غیره بیم دارند! "پیشروی" که می‌ترسد تا مبدا آگاهی بر خودانگیزگی پیشی بگیرد، که می‌ترسد "نقشه" جسورانه‌ای ارائه کند تا همگان - حتی مخالفین مان - وادار به پذیرش آن شوند. آیا "پیشرو" را با "پسرو" اشتباه نگرفته‌است؟

در واقع بگذارید این استدلال مارتینف را بررسی کنیم. او در صفحه ۴۰ می‌نویسد که ایسکرا در تاکتیکش راجع به افشاگری یک‌بُعدی است، که "هر چقدر هم که ما بذریعۀ اعتمادی و نفرت نسبت به حکومت بپاشیم، باز به هدف‌مان نخواهیم رسید مگر آنکه موفق شویم تا انرژی اجتماعی فعال کافی برای سرنگونی حاکمیت بپروانیم". بطور معترضه باید گفت که دل‌نگرانی در رابطه با فعال‌سازی توده‌ها، همراه با یک اشتیاق توامان برای محدودسازی فعالیت خویش، پدیده آشنایی است. ولی این در حال حاضر نکته اصلی نیست. مارتینف اینجا از انرژی انقلابی ("برای سرنگونی") سخن می‌گوید. و به چه نتیجه‌ای می‌رسد؟ از آنجایی که در مواقع عادی، افشار اجتماعی متنوع بطور ناگزیر جداگانه راهپیمایی می‌کنند "به این خاطر، واضح است که ما سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانیم همزمان فعالیت‌های افشار متنوع اپوزیسیون را هدایت کنیم، نمی‌توانیم برای همه یک برنامه عمل دیکته کنیم، نمی‌توانیم به آنها نشان دهیم که برای تامین منافع‌شان باید به چه ترتیبی مبارزه روزانه را به پیش ببرند... افشار لیبرال خودشان از پس مبارزه

فعال برای تامین منافع بلاواسطه‌شان، مبارزه‌ای که آنها را رودررو با رژیم سیاسی قرار خواهد داد، برخوانند آمد" (ص ۴۱). از اینرو، مارتینف، با سخن گفتن از انرژی انقلابی و مبارزه فعال برای سرنگونی حکومت اتوکراتیک شروع می‌کند، ولی بلافاصله بسمت انرژی تری‌دیونینی و مبارزه فعال برای منافع فوری می‌چرخد! بدیهی است که ما نمی‌توانیم مبارزه دانشجویان، لیبرال‌ها و غیره را به "منافع بلاواسطه‌شان" هدایت کنیم اما نکته بحث بر سر این موضوع نبود، آقای اکونومیست بزرگوار! نکته مورد بحث ما بر سر امکان پذیر بودن و لزوم شرکت اقشار متنوع اجتماعی در سرنگونی اتوکراسی بود، و ما نه تنها قادریم بلکه این وظیفه اکید ماست که این "فعالیت‌های اقشار متنوع اپوزیسیون" را هدایت کنیم؛ اگر که می‌خواهیم "پیشرو" باشیم. نه تنها دانشجویان، لیبرال‌های ما و دیگران، خودشان از عهده "مبارزه‌ای که آنها را به رودرویی با رژیم سیاسی می‌کشاند برخوانند آمد"، بلکه پلیس و کارمندان حکومت اتوکراتیک پیش‌تر از همه مجبورشان خواهند کرد. ولی اگر "ما" می‌خواهیم دمکراتهای خط مقدم باشیم، باید این را در چارچوب مسئولیت خود بدانیم تا اندیشه‌های آنانی را که صرفاً از شرایط موجود در دانشگاه‌ها و یا در زمستوها^{۱۶} و غیره ناراضی هستند، بسمت ایده بی‌مصرف بودن کلیت این نظام سیاسی سوق دهیم. ما باید وظیفه سازماندهی مبارزه سیاسی همه‌جانبه‌ای را - تحت رهبری حزب‌مان - به عهده بگیریم، بگونه‌ای که این امکان در اختیار همه اقشار اپوزیسیون قرار بگیرد تا از مبارزه و حزب‌مان حمایت کامل نشان دهند. ما باید به کارگران اهل عمل سوسیال دمکرات آموزش دهیم تا رهبران سیاسی بار بیابند، تا قادر شوند کلیه مظاهر این مبارزه همه‌جانبه را هدایت کنند، و بتوانند به وقتش، به دانشجویان بپاخاسته، زمستوهای ناراضی، [پیروان] خشمگین فرقه‌های مذهبی، آموزگاران رنجیده‌خاطر مدارس و غیره و غیره "یک برنامه عمل مثبت، دیکته کنند". به این علت، این ادعای مارتینف که "با توجه به اینها، ما صرفاً می‌توانیم نقش منفی در افشاگری‌ها ایفا کنیم... ما فقط امیدشان به کمیسیون‌های متنوع حکومتی را زایل می‌سازیم"، کاملاً غلط است (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این گفته، نشان می‌دهد که نقشی را که "پیشرو" انقلابی - در واقع - باید ایفا کند، مطلقاً نفهمیده است. و اگر خواننده این نکته را بخاطر بسپارد، آنوقت معنی واقعی استنتاج مارتینف برایش روشن خواهد شد: "ایسکرا ارگان اپوزیسیون انقلابی است که اوضاع کشورمان، و بویژه اوضاع سیاسی را تا آنجایی که منافع اقشار گوناگون مردم را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، افشا می‌کند. اما ما فقط برای اهداف طبقه کارگر که در ارتباط ارگانیک با مبارزه پرولتاریا باشد، کار کرده و خواهیم کرد. با محدودسازی تأثیر فعال‌مان، ما به تأثیرمان تعمیق می‌بخشیم" (ص ۶۳) معنی حقیقی این استنتاج از این قرار است: ایسکرا خواهان ارتقای سیاست‌های تری‌دیونینیستی طبقه کارگر (که کارگران اهل عمل ما از روی سوء تفاهم، یا فقدان آموزش، و یا اعتقاد، غالباً خود را به آن محدود می‌کنند) به سطح سیاست‌های سوسیال دموکراتیک است. ولی رابوچیه دلو خواهان تقلیل سیاست‌های سوسیال دموکراتیک به سیاست‌های تری‌دیونینیستی است؛ بعلاوه به اهل جهان اطمینان می‌دهد که این دو موضع "در چارچوب یک هدف مشترک، تماماً باهم توافق دارند" - اوه، ساده‌لوحی مقدس!^{۱۷} ادامه می‌دهیم. آیا ما آن نیروی کافی برای پروپاگاندا و آژیتاسیون بین کلیه طبقات اجتماعی را داریم؟ مطمئناً آری. اکونومیست‌های ما که غالباً درصد انکار این امر هستند، و آن پیشرفت عظیمی را که جنبش‌مان در سال‌های (تقریباً) ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۱ به جلو کرد، نادیده می‌گیرند. اینها، مثل همه "دنباله‌روهای" حقیقی، غالباً در مرحله ابتدایی جنبش به حیات ادامه می‌دهند. در واقع در مقطع زمانی اولیه، ما بطور حیرت‌انگیزی نیرو کم داشتیم، و در آن زمان چنین کاری کاملاً بدیهی و موجه بود که منحصرأ خودمان را وقف فعالیت در بین کارگران کنیم و هرگونه

^{۱۶} زمستوها ارگان‌های خودمختار محلی در روسیه قبل از انقلاب بودند که مسایل محلی مربوط به روستا از قبیل تأسیس جاده، ساختن بیمارستان، مدارس و غیره را رفع و رجوع می‌کردند. ملاًکین لیبرال در اداره زمستوها نقش بزرگی ایفا می‌کردند.

^{۱۷} O, sancta simplicitas

انحراف از این مسیر را شدیداً تقبیح نماییم. از اینرو کُلّ وظیفه ما این شده بود که موضع مان را در درون طبقه کارگر تحکیم کنیم. اما در حال حاضر، نیروی عظیمی جذب جنبش شده‌اند. بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده در حال روی آوردن به سوی ما هستند، در هر محلی از شهرها که مردم حضور دارند، و بدلالی در آنجا ساکن هستند، و چه در گذشته در جنبش شرکت نموده و چه مشتاقند که حالا چنین کنند، در حال جذب شدن بطرف سوسیال دموکراسی هستند (حال آنکه در سال ۱۸۹۴ تعداد سوسیال دموکراتهای روسیه به اندازه تعداد انگلستان دست ما بودند). یکی از معایب اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما، ناتوانی مان در بهره‌برداری از همه این نیروها و در واگذار کردن کار متناسب به آنهاست (در فصل آینده راجع به این موضوع مفصل‌تر بحث خواهیم کرد). اکثریت قریب به اتفاق این نیروها کاملاً فاقد امکان برای "رفتن به درون کارگران" هستند و به همین خاطر دلیلی برای نگرانی از اینکه نیروی مان را از وظیفه اصلی منحرف خواهیم کرد، موجود نیست. برای آنکه قادر شویم تا برای کارگران یک دانش سیاسی واقعی، همه‌جانبه و زنده فراهم کنیم، باید "افراد خودمان" - یعنی سوسیال دموکرات‌ها - همه جا، در بین کلیه اقشار اجتماعی و در همه مواضعی که از آنها بتوانیم فنرهای درونی مکانیسم دولتی را بشناسیم، وجود داشته باشند. این اشخاص نه تنها برای پروپاگاندا و آژیتاسیون بلکه حتی بیشتر، برای سازماندهی لازم هستند.

آیا زمینه برای فعالیت در میان کلیه طبقات مردم وجود دارد؟ هر کسی که به این شک دارد، از نظر سطح آگاهی، پشت سر جنبش بیداری خودانگیخته توده‌ها قرار دارد. جنبش طبقه کارگر ناراضی را افزایش داده و به این کار همچنان ادامه می‌دهد، در نزد عده‌ای امید به پشتیبانی اپوزیسیون را آفریده و در نزد سایرین، تحقق این درک را که اتوکراسی بی‌دوام است و باید بناگزی سقوت کند. اگر نتوانیم درک کنیم که وظیفه مان بهره‌برداری از همه مظاهر ناراضی، و متمرکز کردن آنها و تبدیل هر اعتراض - هر چند کوچک - به بهترین حالت آن است، پس ما "سیاستمدار" و فقط در اسم سوسیال دموکرات هستیم (چیزی که در غالب موارد در واقعیت اتفاق می‌افتد). تازه این را نگویم که میلیونها دهقان زحمتکش، پیشه‌وران، صنعتگران خرده‌پا و غیره همیشه به سخنان یک سوسیال دموکرات که قدری توانا باشد، مشتاقانه گوش میدهند. در واقع آیا حتی یک طبقه اجتماعی وجود دارد که در آن اشخاص، گروهها، و محافظی وجود نداشته باشند که از بی‌حقوقی، بیدادگری و خودسری ناراضی نبوده و آماده پذیرش پروپاگاندا سوسیال دموکرات‌ها - بمثابه سخنگویان مهمترین نیازمندیهای عمومی دموکراتیک - نباشند؟ به آنهايي که مشتاق هستند تا عقیده روشنی در باره چندوچون یک آژیتاسیون سیاسی سوسیال دموکراتیک در بین کلیه طبقات و اقشار مردم داشته باشند، توجه‌شان را به افشاگری‌های سیاسی - در معنای وسیع این کلمه - بمثابه یک شکل اصلی برای چنین آژیتاسیونی جلب می‌کنیم (اما البته نه تنها شکل).

من در مقاله خودم با عنوان «از کجا باید آغاز کرد؟» (ایسکرا، شماره ۴، ماه مه ۱۹۰۱)، که بعدتر بطور مفصل به آن خواهم پرداخت، نوشتم: "ما باید میان همه دستجات مردم که تا حدی به آگاهی سیاسی رسیده‌اند، اشتیاق به افشاگریهای سیاسی را برانگیزانیم." "نباید از این واقعیت که امروز صدای افشاگری سیاسی اینقدر ضعیف، محجوب و نادر است، بیم داشته باشیم. دلایل تسلیم کامل به استبداد پلیسی نیست، بلکه علتش آن است که اشخاص قادر و آماده افشاگری فاقد تربیون برای سخن گفتن، و فاقد شنوندگان مشتاق و مشوق هستند، اینان در بین مردم، هیچ جایی را سراغ ندارند که ارزش آنرا داشته باشد تا برای دادخواهی علیه حکومت مطلقه روسیه، بدان روی کنند.... ما هم‌کنون در موضع فراهم‌ساختن یک تربیون سراسری برای افشاگری حکومت تزاری قرار داریم و موظف به انجام این کار هستیم. این تربیون باید یک روزنامه سوسیال دموکراتیک باشد."

شنونده مطلوب برای افشاگری سیاسی، طبقه کارگر است که اول از همه و مهمتر از همه نیازمند دانش همه‌جانبه و زنده سیاسی است، و بیشترین شایستگی را برای تبدیل این دانش به مبارزه فعال دارد، حتی اگر که این مبارزه، وعده هیچگونه "نتایج محسوس" را ندهد. یک تریبون برای افشاگری‌ها در سطح کشور، فقط می‌تواند یک روزنامه سراسری باشد. "در اروپای فعلی یک جنبش سیاسی - که سزاوار این نام باشد - بدون داشتن یک ارگان سیاسی غیرقابل تصور است؛" بی‌تردید، از این جنبه، روسیه باید جزو اروپای کنونی باشد. در کشور ما، دیرگاهی است که مطبوعات به یک قدرت بدل شده‌اند، و گرنه حکومت دهها هزار روبل صرف تطمیع آنها و سوبسید دادن به کاتکوف‌ها و مشچرسکی‌ها نمی‌کرد. و در استبداد مطلقه روسیه این تازگی ندارد که مطبوعات زیرزمینی از طریق شکستن دیوارهای سانسور، مطبوعات قانونی و محافظه‌کار را **وادار** به سخن‌گفتن علنی در باره آن کنند. در دهه ۷۰ و حتی ۵۰ سده گذشته نیز همین‌طور بود. هم‌اکنون چقدر بر وسعت و عمق دستجاتی از مردم که تمایل به خواندن مطبوعات زیرزمینی دارند - و بقول کارگری که برای **ایسکرا** نامه ارسال کرده بود (شماره ۷) - تا از آن بیاموزند "چطور زندگی کنند و چطور بمیرند"، افزوده شده است. همانطور که افشاگری‌های اقتصادی بمنزله اعلان جنگ به صاحبان کارخانه‌ها هستند، افشاگری‌های سیاسی اعلان جنگ به **حکومت** می‌باشند. هر قدر کارزار افشاگری وسیع‌تر و قدرتمندتر باشد و هر قدر آن طبقه اجتماعی که **اعلان جنگ را داده** پُرجمعیت‌تر و مصمم‌تر باشد، همان قدر اهمیت معنوی این اعلان جنگ، بیشتر می‌شود. از اینرو افشاگری‌های سیاسی، در خود، وسایل قدرتمندی برای ازهم‌پاشیدن نظامی است که مخالفش هستیم، و ابزاری برای جداکردن دشمن از متحدین تصادفی یا موقتی، و وسیله‌ای برای نفاق‌افکنی و ایجاد بی‌اعتمادی بین شرکای دائمی اتوکراسی. در دوره حاضر، فقط آن حزبی که در واقعیت خواهان سازمان دادن افشاگری در سطح سراسری است، می‌تواند پیشرو نیروهای انقلابی باشد. واژه "در سطح سراسری" معنای عمیقی دارد. اکثریت قریب به اتفاق افشاکنندگان غیرکارگری (بخاطر بیاوریم که بمنظور پیشرو شدن، باید طبقات دیگر را جلب کنیم)، سیاستمداران هشیاری هستند و به امور واردند. اینها دقیقاً خوب می‌دانند که حتی شکایت از یک مأمور دون پایه چقدر خطرناک است تا چه رسد علیه حکومت "قدر قدرت" روسی. و آنها فقط زمانی شکایات‌شان را **نزد ما** خواهند آورد که بدانند که واقعاً می‌تواند مؤثر واقع شود، و بدانند که ما **یک نیروی سیاسی** را نمایندگی می‌کنیم. برای اینکه ما در چشم ناظرین بیرونی یک چنین نیرویی جلوه کنیم، باید کار مداوم و سختی را در جهت **ارتقاء آگاهی**، ابتکار و انرژی خویش متحمل شویم. برای حصول این مقصود، کافی نخواهد بود که یک برچسب پیشرو به یک ثنوری و عملکرد پس‌روانه بچسبانیم.

اما اگر مجبوریم که یک افشاگری واقعی، در سطح ملی، راجع به حکومت سازماندهی کنیم، آنوقت هویت طبقاتی جنبش ما به چه صورتی بیان خواهد شد؟ این سؤال را حامیان متعصب "رابطه نزدیک و ارگانیک با مبارزه پرولتاریایی" از ما خواهند پرسید، همانطور که همین الان می‌پرسند. و جوابش چند وجه دارد: ما سوسیال دموکرات‌ها چنین افشاگری‌هایی را در سطح کشوری سازمان می‌دهیم؛ همه مسائل که در جریان آژیتاسیون مطرح می‌شوند بطور دائم، با روح سوسیال دموکراتیک توضیح داده خواهند شد، بی‌آنکه هیچگونه تحریف عمدی یا غیرعمدی از مارکسیسم بعمل آید؛ آژیتاسیون سیاسی همه‌جانبه از طرف حزبی انجام خواهد شد که حمله به حکومت بنام عموم مردم، آموزش انقلابی پرولتاریا، حفاظت از استقلال سیاسی پرولتاریا و هدایت مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، و بهره‌برداری از همه تصادمات خودانگیخته پرولتاریا با استثمارکنندگان که پیوسته تعداد فزاینده‌ای از پرولتاریا را تحریک کرده و به اردوی ما جلب می‌کند، در یک کلیت لایتجزا متحد می‌سازد.

ولی یکی از مشخص‌ترین جنبه‌های اکونومیسم، ناتوانی‌اش در فهم این ارتباط است، و علاوه بر آن، عاجز بودن از درک وحدت بین مهمترین نیاز مبرم پرولتاریا (یک آموزش همه‌جانبه سیاسی با واسطگی آژیتاسیون سیاسی و افشاگری‌های سیاسی) و نیاز جنبش دمکراتیک عمومی. چنین فقدان درکی نه فقط در عبارات "مارتینفی" بلکه در استناداتی که ظاهراً به نقطه‌نظر طبقاتی مربوط می‌شود و از لحاظ معنی با جملات مذکور شباهت دارند منعکس می‌باشد. از اینرو نویسندگان نامه اکونومیستی در ایسکرا، شماره ۱۲ اظهار می‌دارند:^{۱۸} "این نقیصه اساسی ایسکرا [پُر بها دادن به ایدئولوژی] دلیل ناپیگیری‌اش در رابطه با نحوه برخورد سوسیال دمکراسی نسبت به طبقات و گرایش‌های مختلف اجتماعی نیز هست. ایسکرا با استدلال تئوریک (و نه توسط "رشد وظایف حزبی که با حزب رشد می‌کنند") مسئله گذار فوری به مبارزه علیه حکومت مطلقه را حل کرد. به احتمال زیاد دشواری چنین وظیفه‌ای را برای کارگران، در شرایط کنونی احساس می‌کند [نه تنها احساس می‌کند بلکه بخوبی می‌داند که این وظیفه به نظر کارگران کمتر دشوار است تا به نظر روشنفکران "اکونومیست" با آن دلسوزی پرستارگونه‌شان، زیرا کارگران حتی برای مطالبانی هم که به قول عبارت فراموش‌نشده مارتینفی، "وعده نتایج محسوس" نمی‌دهند آماده پیکار هستند] اما از آنجا که شکیبایی این را ندارد که منتظر بماند تا کارگران نیروی کافی برای این مبارزه جمع کنند، ایسکرا برای یافتن متحدین در صفوف لیبرالها و روشنفکران جستجو می‌کند..."

آری، واقعاً "حوصله" ما از "انتظار" کشیدن برای آن زمان موعود - که "سازش کاران" متنوع دیرگاهی است قولش را بما داده‌اند - سرآمده‌است، [بخصوص] تا زمانی که اکونومیستها تقصیر عقب‌ماندگی خودشان را به پای کارگران ننویسند و فقدان انرژی خودشان را با ادعای فقدان قدرت کارگران توجیه نکنند. ما از اکونومیست‌هایمان می‌پرسیم که منظورشان از گردهم آوردن قدرت طبقه کارگر برای مبارزه چیست؟ آیا بدیهی نیست که معنایش آموزش سیاسی کارگران است، بنحوی که همه جنبه‌های نفرت‌انگیز اتوکراسی‌مان برایشان افشا شود؟ آیا روشن نیست که دقیقاً برای همین کار است که ما به "متحدینی در صفوف لیبرالها و روشنفکران" نیاز داریم؟ کسانی که حاضر باشند بمنظور افشاگری حملات سیاسی [حکومت] به زمستوایی‌ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره به ما بپیوندند؟ آیا فهمیدن این «مکانیسم پیچیده» اینقدر سخت است؟ مگر آکسلرد از سال ۱۸۹۷ به این طرف همواره تکرار نمی‌کند که: "پیش از آنکه سوسیال دموکرات‌ها به وظیفه جلب هواخواه یا متحدین مستقیم و غیرمستقیم از طبقات غیر پرولتاریا بپردازند، باید بدو و اصولاً خصلت فعالیت پروپاگاندايي در بین خود پرولتاریا را حل کنند." با این حال مارتینفی و سایر اکونومیست‌ها به این تصور ادامه می‌دهند که "برای مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت"، کارگران باید اول قدرت‌شان را گردهم آورند (برای سیاست‌های تری‌دیونیونیستی) و بعد "فراتربروند" - قاعدتاً از "آموزش برای فعالیت تری‌دیونیستی به فعالیت سوسیال دموکراتیک!

اکونومیستها چنین ادامه می‌دهند: "... در این راستا، ایسکرا غالباً از نقطه‌نظر طبقاتی جدا می‌شود، تضادهای طبقاتی را محو می‌کند و ماهیت ناراضی‌مشتک از حکومت را در درجه اول قرار می‌دهد، هرچند که دلایل و درجات این ناراضی‌مشتک بطرز قابل توجهی بین "متحدین" فرق دارد، نمونه‌اش برخورد ایسکرا به زمستواها است..." ادعا می‌شود که ایسکرا "به اشراف ناراضی از صدقه‌های حکومت، وعده یاری طبقه کارگر را می‌دهد اما یک کلمه نیز درباره تضاد طبقاتی موجود میان این اقصاء اجتماعی نمی‌گوید." اگر خواننده به مقاله "اتوکراسی و زمستوا" (ایسکرا، شماره‌های ۲

^{۱۸} فقدان جا، منع‌مان کرد تا در "ایسکرا" به این نامه اکونومیست‌ها که بسیار خوب مشخصه‌های اکونومیست‌ها را نشان می‌دهد، به تفصیل جواب دهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چونکه ادعاهایی مبنی بر اینکه ایسکرا بطور مستمر نقطه‌نظر طبقاتی را رعایت نمی‌کند دیری بود که از منابع مختلف به ما می‌رسید و ما مترصد یک فرصت مناسب، یا در انتظار یک بیان فرمولبندی‌شده از این اتهام رایج بودیم تا پاسخ آن را بدهیم. بعلاوه، این عادت ماست که به حملات پاسخ بدهیم، اما نه با دفاع کردن، بلکه با ضدحمله. لنین

و ۴) - که به احتمال قریب به یقین، منظور نویسندگان فوق این نامه است - مراجعه کنند ملاحظه خواهند کرد که این مقالات^{۱۹} به برخورد حکومت نسبت به «تهییج ملایم زمستوای بوروکراتیک» و به «فعالیت مستقل حتی طبقات دارا» پرداخته‌است. مقاله می‌گوید که کارگران نمی‌توانند با بی‌تفاوتی نظاره‌گر مبارزه حکومت علیه زمستوا باشند و به زمستواها فراخوان می‌دهد که از ایراد نطق‌های ملایم دست بردارند و در حالی که سوسیال دموکرات‌های انقلابی با تمام قدرت‌شان مقابل حکومت ایستاده‌اند، قویاً و شدیداً سخن بگویند. در اینجا روشن نیست که نویسندگان نامه با چه چیز این حرفها موافق نیستند. آیا آنها فکر می‌کنند که کارگران معنای "طبقات دارا" و "بورکراسی زمستوایی بر زمینه اجتماعی-دولتی" را "نمی‌فهمند"؟ آیا فکر می‌کنند که ترغیب زمستواها به دوری‌جستن از نطق‌های ملایم و تشویق آنان به محکم سخن گفتن بمنزله "پُر بها دادن به ایدئولوژی است"؟ آیا آنها تصور می‌کنند که اگر کارگر چیزی راجع به برخورد اتوکراسی نسبت به زمستوا نداند، باز می‌تواند برای مبارزه علیه اتوکراسی به "گردآوری قدرت" بپردازد؟ همه اینها نامعلوم باقی می‌مانند. فقط یک چیز روشن است و آن اینکه نویسندگان نامه، تصور بسیار مبهمی از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی دارند. این امر از این عبارت آنها بهتر آشکار می‌شود: "برخورد ایسکرا به جنبش دانشجویی نیز همین گونه است" (یعنی در اینجا هم "تضادهای طبقاتی را محو می‌کند"). یعنی بجای فراخواندن کارگران به تظاهرات عمومی برای اعلام این امر که کانون حقیقی تعدی و خشونت لجام گسیخته و اختلال و بی‌عدالتی، نه دانشجویان، بلکه حکومت روسیه است (شماره ۲ 'ایسکرا'). احتمالاً می‌بایست استدلال‌هایمان را در تطابق با روح رابوچیا میسل ارائه می‌کردیم! چنین افکاری در پاییز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکرات‌ها بیان شد، یعنی پس از وقایع ماههای فوریه و مارس، یعنی در آستانه خیزش تازه‌بیدان‌آمده جنبش دانشجویی، که خود این واقعه آشکار می‌سازد که حتی در این حوزه، اعتراض "خودانگیخته" علیه اتوکراسی از رهبری آگاه سوسیال دموکراتیک جنبش پیشی گرفته است. اشتیاق خودانگیخته کارگران در دفاع از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاق‌ها مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند، از فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکراتیک پیشی می‌گیرد!

نویسندگان نامه ادامه می‌دهند: "اما در مقاله ای دیگر ایسکرا هر گونه سازش و مصالحه را بطور جدی محکوم می‌کند و به عنوان نمونه از رفتار غیرقابل تحمل گدیستها دفاع می‌کند". ما به کسانی که عادت دارند اینطور مغرضانه و سهل‌انگارانه اظهار کنند که اختلافات حاضر بین سوسیال دموکرات‌ها غیرضروری هستند و انشعاب را توضیح نمی‌دهند، می‌گوییم روی این سخنان خوب تأمل کنند. آیا برای مردم امکانپذیر است که در یک سازمان، باهم کار کنند وقتی که بعضی از آن میان از سر رقابت اظهار می‌کنند که ما در توضیح خصومت اتوکراسی نسبت به طبقات مختلف، و در رابطه با دادن اطلاعات به کارگران راجع به اپوزیسیونی که بین قشرهای متنوع نسبت به اتوکراسی خودنمایی می‌کند، فوق‌العاده کم کار کرده‌ایم؛ حال آنکه دیگری از همین جمع این کار را یک سازش آشکار می‌بینند - آشکارا مصالحه با تئوری "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت"؟

ما به مناسبت چهلمین سال آزادی دهقانان [لغو سرواژ در روسیه ۱۸۶۱-م]، راجع به لزوم انتقال مبارزه طبقاتی به روستاها اصرار ورزیدیم (شماره ۳) و در رابطه با تفاهم‌نامه محرمانه ویتة^{۲۰}، درباره عدم توافق نهادهای حکومت محلی و اتوکراسی صحبت کردیم (شماره ۴)؛ در رابطه با قانون جدید، ما به زمینداران فئودال و حکومت خدمتگذار آنها حمله کردیم (شماره ۸) و به کنگره غیر قانونی زمستواها خوشامد گفتیم. و زمستوایی‌ها را تشویق کردیم که از دادخواست‌های خفت‌آور دست بردارند و به مبارزه بپردازند (شماره ۸)؛ ما دانشجویانی را که شروع به درک لزوم مبارزه سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تحسین کردیم (شماره ۳) و در عین حال هواداران جنبش

^{۱۹} ضمناً در فاصله میان این مقاله‌ها، یک مقاله دیگر (ایسکرا، شماره ۳) هم بود که بطور ویژه به تضادهای طبقاتی در روستاها پرداخته بود. لنین
^{۲۰} Witte

"دانشجویی صرف" را که دانشجویان را به عدم شرکت در تظاهرات خیابانی دعوت می‌کردند، بخاطر این "نافه‌می خشم‌برانگیز" که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم (شماره ۳، در رابطه با تظاهرات، مصوبه کمیته اجرایی دانشجویان مسکو، مورخ ۲۵ ماه فوریه). ما "آرزوهای خام" و "دورویی و سالوسی" لیبرال‌های حيله‌گر روزنامه «روسیه» را افشا کردیم (شماره ۵) و در عین حال به درنده‌خویی خشونت‌بار ماموران حکومتی در اذیت و آزار نویسندگان صلح‌جو، استادان سالخورده، دانشمندان و اعضای لیبرال و شناخته شده زمستوها" اشاره کردیم (شماره ۵: "حمله پلیس به ادبیات"). ما نقش واقعی برنامه "حمایت دولتی برای بهبود شرایط زندگی کارگران" را افشا کردیم و به "اعتراف ارزشمند" خوشامد گفتیم که می‌گوید "با اعطای رفرم‌ها از بالا، از درخواست چنین رفرم‌هایی از پایین جلوگیری می‌شود. بجای آنکه منتظر بمانیم که این مطالبات پیش کشیده شوند" (شماره ۶). ما آمارگران معترض را تشویق و تحسین کردیم (شماره ۷) و آمارگران اعتصاب‌شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شماره ۹) کسی که این تاکتیک‌ها را محوسازی آگاهی طبقاتی پرولتاریا و سازش با لیبرالیسم می‌شمارد، ناتوانیش را در فهم اهمیت حقیقی برنامه کردو آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که در عمل دارد همان برنامه را اجرا می‌نماید، حتی اگر منکرش شود. زیرا این چنین راهکاری، سوسیال دموکراسی را به سوی "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" می‌کشاند، به لیبرالیسم تسلیم می‌شود، وظیفه دخالت‌گری فعالانه در موضوعات "لیبرالی" و تعیین روش برخورد سوسیال دمکراتیک خودش به این مسئله را رها می‌کند.

و- باز هم "مفتریان"، باز هم "اغواگران"

این سخنان مودبانه - همانطور که خواننده به خاطر خواهد آورد - به رابوچیه دلو تعلق دارد که به این شیوه، به اتهام ما مبنی بر اینکه "بطور غیرمستقیم زمینه را برای تبدیل جنبش طبقه کارگر به آلت دست دموکراسی بورژوایی آماده می‌سازد"، پاسخ می‌دهد. رابوچیه دلو در ساده‌لوحی قلبی‌اش تصمیم گرفت تا این اتهام را صرفاً یک مشاجره ادبی [قلمی] تلقی کند: این متعصب‌های بدخواه از برزبان آوردن هرگونه سخنان ناخوشایند علیه ما ابا نمی‌کنند، و چه چیزی می‌تواند ناخوشایندتر از آلت دست دموکراسی بورژوایی شدن باشد؟ و به این ترتیب آنها با حروف درشت "تکذیبیه" چاپ می‌کنند: "هیچ بجز افترای محض"، "اغواگری"، "زهدفروشی" (دو کنگره ص.ص. ۳۰، ۳۱ و ۳۳)

رابوچیه دلو همانند ژوپیتتر (هر چند چندان شباهتی به آن خدای افسانه‌ای ندارد) خشمگین است چونکه حرفش غلط است، و با برچسب‌زنی شتاب‌زده‌اش ثابت می‌کند که از فهم شیوه استدلال مخالفینش عاجز است. حال آنکه تنها تعمق اندکی کافی بود تا دریابد چرا هرگونه گرنش در برابر خودانگیختگی جنبش توده‌ای، و هرگونه تقلیل سیاست‌های سوسیال دمکراتیک به سطح سیاست‌های تریدیونیونیستی، به معنی آماده‌سازی زمینه، بطور غیرمستقیم، برای تبدیل جنبش طبقه کارگر به آلت دست دموکراسی بورژوایی است.

جنبش خودانگیخته طبقه کارگر بخودی خود صرفاً قادر است تریدیونیونیسم بیافریند (و قطعاً می‌آفریند)؛ و سیاست‌های تریدیونیونیستی طبقه کارگر دقیقاً سیاست‌های بورژوایی طبقه کارگر است. این واقعیت که طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی شرکت می‌کند، بخودی خود سیاست آنرا به سیاست سوسیال دمکراتیک تبدیل نمی‌کند. آیا رابوچیه دلو جرأت دارد اینرا انکار نماید؟ آیا مایل است که بالأخره آشکارا، بسادگی و بدون کلک، درک خود را از مسائل حاد جهانی و سوسیال دموکراسی روسیه توضیح دهد؟

بعید است. هرگز چنین کاری نخواهد کرد، زیرا به نیرنگ روی کرده که می‌شود آنرا بمثابه روش "انکار" توصیف کرد: "من نبودم، این اسب مال من نیست، من هیچ کاره‌ام، ما اکونومیست نیستیم، رابوچایا میسل حامی اکونومیسم

نیست، در روسیه اصلاً اکونومیسم وجود ندارد. " این یک تردستی و نیرنگ "سیاسی" شگرف است که فقط یک اشکال جزئی دارد و آن این است که برای نشریاتی که این شیوه را به کار می‌بندند، لقب «چاکرم، قربان» استفاده می‌شود. رابوچیه دلو تصور می‌کند که دموکراسی بورژوازی در روسیه - در مجموع - صرفاً یک "وهم" است^{۲۱} («دو کنگره» ص ۳۲) خوشا به حال‌شان! مثل کبک سرشان را زیر برف می‌برند و خیال می‌کنند همه چیز در اطرافشان ناپدید شده‌است. روزنامه‌نگاران لیبرال که هر ماهه خبر پیروزی خودشان و فروپاشی و اضمحلال مارکسیسم را به اطلاع جهانیان می‌رسانند؛ روزنامه‌های لیبرال^{۲۲} که مشوق لیبرالهایی هستند که مبارزه طبقاتی را به مفهوم برنتانویی^{۲۳} و سیاست را به مفهوم تری‌دیونینویستی به کارگران عرضه می‌کنند؛ کهکشانی از ناقدین مارکسیسم که تمایل واقعی‌شان به برنامه بخوبی روشن شد و تولیدات ادبی‌شان منحصرأ و بدون مانع در روسیه می‌چرخد؛ و احیاء گرایشات انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک - بویژه پس از حوادث ماههای فوریه و مارس - همه‌شان ظاهراً وهم هستند! همه اینها اصلاً ربطی با دموکراسی بورژوازی ندارند!

رابوچیه دلو و نویسندگان نامه اکونومیستی در ایسکرا، شماره ۱۲ باید "در باره اینکه چرا رُخدادِ وقایع بهار، بجای افزودن بر اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی، به احیای جریانهای انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک انجامید، تأمل کنند."

علتش در این واقعیت نهفته است که ما از عهده انجام وظایف‌مان برنیامدیم. توده‌های کارگر اثبات کردند که فعال‌تر از ما بودند. ما فاقد رهبران و سازماندهندگان انقلابی - با آموزش کافی - بودیم، کسانی که دانش کاملی راجع به روحیه حاکم بر تمام قشرهای مخالفین داشته و قادر باشند در رأس جنبش قرار بگیرند، و تظاهرات خودانگیخته را به تظاهرات سیاسی تبدیل کنند، خصلت سیاسی‌اش را توسعه ببخشند و غیره.

در چنین شرایطی، عقب‌افتادگی ما ضرورتاً مورد بهره‌برداری انقلابیون غیرسوسیال دموکرات قرارگرفت که پرتحرک‌تر و پراثرتری‌تر از ما بودند. اما کارگران، حتی اگر در نبرد با پلیس و ارتش انرژی و فداکاری بخرج داده، و در فعالیت‌های‌شان انقلابی بوده باشند، صرفاً نیرویی خواهند بود که از آن انقلابیون پشتیبانی می‌کنند و بمنزله پس‌روی دموکراسی بورژوازی خواهند بود نه پیش‌رو سوسیال دموکراتیک. بگذارید مثالی از سوسیال دموکرات‌های آلمان بیاورم - که اکونومیست‌های ما صرفاً جهات ضعف آن را سرمشق خود قرار می‌دهند.

چرا حتی یک واقعه سیاسی در آلمان وجود ندارد که به اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی نیفزوده باشد؟ دلیلش این است که سوسیال دموکراسی در ارائه انقلابی‌ترین ارزیابی‌ها از وقایع و نیز در پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خودکامگی، همیشه پیشاپیش همه ایستاده است. سوسیال دموکراسی آلمان خود را با استدلالاتی از این دست که مبارزه اقتصادی به کارگران نشان می‌دهد که از همه‌گونه حقوق سیاسی بی‌بهره‌اند و یا اینکه شرایط مشخص، بطور اجتناب‌ناپذیری جنبش طبقه کارگر را مسیر انقلاب سوق می‌دهد، تسلی نمی‌دهد.

^{۲۱} همینجا به "شرایط مشخص روسی که بطرز مقرر شده جنبش طبقه کارگر را وادار به انتخاب مسیر انقلابی می‌کند" ارجاع داده می‌شود. اما این اشخاص از درک این امر که مسیر انقلابی جنبش طبقه کارگر ممکن است که مسیر سوسیال دموکراتیک نباشد، امتناع می‌ورزد. در دوره حاکمیت استبداد* تمام بورژوازی اروپای غربی کارگران را اجباراً و عمداً به مسیر انقلابی سوق داد. ولی ما سوسیال دموکرات‌ها نمیتوانیم به این راضی باشیم. و اگر ما به هر طریق ممکن، سیاست‌های سوسیال دموکراتیک را تا سطح سیاست‌های تری‌دیونینویستی خودانگیخته تقلیل دهیم، آنوقت ما باز یچه دست دموکراسی بورژوازی خواهیم شد. لنین

^{۲۲} مثل St Peterburgskije Vedomosti , Russkije Vedomosti - لنین

^{۲۳} Brentano اقتصاددان بورژوازی آلمانی و مدافع باصطلاح «سوسیالیسم دولتی» بود که می‌کوشید ثابت کند که برقراری برابری اجتماعی در چارچوب کاپیتالیسم و از طریق رفرفرها و آشتی میان منافع سرمایه‌داران و کارگران امکانپذیر است. برنتانو و پیروان وی با عبارت‌پردازی‌های مارکسیستی ماهیت واقعی خود را پنهان می‌کردند و می‌کوشیدند جنبش کارگری را بدنبال منافع بورژوازی بکشانند.

بلکه در تمام حوزه‌ها و در کلیه مسائل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله می‌کند، خواه راجع به سرپیچی ویلهلم از انتصاب یک رئیس انجمن شهر از بین پروگروسیست‌های بورژوا باشد (اکنونمیست‌های ما هنوز نتوانسته‌اند به آلمانی‌ها بفهمانند که چنین کاری در واقع سازش با لیبرالیسم است!)، خواه راجع به قانون ضدیت با کتب و تصاویر "مستهجن"، و خواه راجع به نفوذ دولت در انتخابات معلمان و اساتید و غیره

در همه جا، سوسیال دموکرات‌ها در صف مقدم هستند، و نارضایتی سیاسی در بین کلیه طبقات را تحریک می‌کنند، درماندگان را ترغیب می‌نمایند و کوهی از اطلاعات برای ارتقای آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا فراهم می‌کنند. در نتیجه، حتی دشمنان قسم‌خورده سوسیالیسم نیز به چنین مبارزین سیاسی پیشرویی بدیده احترام می‌نگرند و غالباً می‌شود که سند مهمی از دوائر بورژوازی، حتی دوائر بوروکراسی و دادگاه‌ها، به طرز معجزه‌آسایی به دفتر هیئت تحریریه نشریه به پیش^{۲۴} می‌رسد.

جواب آن چیزی که "تضاد" بنظر می‌رسد، اینجاست؛ تضادی که قدرت فهم رابوچیه دلو را به درجه‌ای فلج کرده که فقط دست‌هایش را بلند کرده و فریاد میکشد: این «زهدفروشی» است! در واقع فکرش را بکنید: ما یعنی رابوچیه دلو جنبش توده‌ای طبقه کارگر را اصل قرار می‌دهیم (و این را با حروف درشت تایپ می‌کنیم!)؛ ما به همه مخالفین اهمیت عناصر خودانگیزگی هشدار می‌دهیم؛ ما مشتاق خصلت سیاسی بخشیدن به خود - به خود - مبارزه اقتصادی هستیم؛ ما خواهان حفظ رابطه نزدیک و ارگانیک [زنده] با مبارزه پرولتاریایی می‌باشیم!

و آنوقت بما می‌گویند که در حال فراهم‌سازی زمینه برای انتقال جنبش طبقه کارگر به دموکراسی بورژوایی هستیم! و آنانی که چنین حرفهایی را می‌زنند کیستند؟ آنهایی که با مداخله در هر مسئله "لیبرالی" با لیبرالیسم "سازش" می‌کنند (چه بدفهمی عظیمی از "رابطه ارگانیک با مبارزه پرولتاریایی"!)، و توجه فوق‌العاده زیادی به دانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) به زمستوها دارند! اشخاصی که در مجموع (عموماً) مشتاقند تا درصد بزرگتری (نسبت به اکنونمیست‌ها) از تلاش‌هایشان را صرف طبقات غیرپرولتر مردم کنند! اگر این "زهدفروشی" نیست، پس چیست؟

بیچاره رابوچیه دلو! آیا هرگز راه‌حلی برای این معمای بغرنج خواهد یافت؟